

خسروایب
و
نمک
خسروایب

نویسنده: ف.الف



نشر آوای بوف

خواب

و

خواب نما

(مجموعه داستان)

نوشته: ف.الف



آوای بوف | AVAYeBUF

© AVAYE BUF - 2024

Khab va Khabnama

خواب و خواب نما

By: F.A

نویسنده: ف. الف

Edit: Ghasem Gharehdaghi

امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی



آوای بوف | AVAYeBUF

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-80-2

©2024 Avaye Buf

[AVAYeBUF .com](http://AVAYeBUF.com)

avaye.buf@gmail.com

سرشناسه	: خواب و خواب نما مجموعه داستان --
عنوان و نام پدید آورنده	: خواب و خواب نما / [کتاب] / مولف: ف. الف ؛ امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۳ ،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۱۳۳ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	: نشر اینترنتی: ۹۷۸-۸۷-۹۴۲۹۵-۸۰-۲
فهرست نویسی: بر اساس	: 978-87-94295-80-2
اطلاعات فیبا	
موضوع	: مجموعه داستان / متن فارسی
DK5	: -
شماره کتابشناسی ملی	: 87-94295-69-7

خواب و خواب نما | مجموعه داستان

- تألیف: ف. الف
- ویراستار: قاسم قره داغی
- چاپ اول: ۱۴۰۳
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: ۹۷۸۸۷۹۴۲۹۵۸۰۲
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

کلیه حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

این مجموعه داستان تقدیم می شود به آقای قاسم قره داغی به پاس
زحمات شبانه روزی ایشان برای کسب آزادی و غلبه علم و دانش بر
جهل و خرافات و جایگزینی نور بر ظلمت.
ف - الف

فهرست

۷.....	خواب و خواب نما
۳۰.....	خاطره ای از دوران بچگی
۴۱.....	مناظره قاضی و دکتر
۶۶.....	روایاتی که حقیقت بود
۷۴.....	خواب نما
۹۲.....	نماز جماعت
۹۸.....	یک خواب بسیار عجیب
۱۱۰.....	روای شیرین آقای فضول باشی
۱۲۴.....	این دیگر خواب نیست !

سخن ناشر

کتاب "خواب و خواب نما" یک اثر بی نظیر است که در قالب داستان‌های جذاب و پرپیچ و خم، نقدی عمیق بر دیکتاتوری و حکومت مذهبی ارائه می‌دهد. داستان از جایی آغاز می‌شود که نویسنده، به ناگاه خواب‌هایی عجیب و واقع‌نما می‌بیند. این خواب‌ها او را به دنیایی می‌برند که در آن، حکومتی استبدادی و دینی به شکلی مستبدانه بر مردم حکومت می‌کند.

هر شب، خواب‌های او تصویرگر داستانی تازه و هولناک از ظلم و ستم، مقاومت و مبارزه، امید و ناامیدی است. این خواب‌ها نه تنها زندگی او را دگرگون می‌کنند، بلکه او را به یک خواب‌نما تبدیل می‌کنند؛ فردی که خواب‌هایش پیامی برای جامعه دارد. در این میان، شخصیت اصلی به تدریج درمی‌یابد که این خواب‌ها تنها رویاهای بی‌معنی نیستند، بلکه حاوی حقیقت‌هایی تلخ و تکان‌دهنده درباره جامعه خود او هستند.

"خواب و خواب نما" با زبانی شیوا و روایتی دلنشین، مخاطب را به سفری درونی و بیرونی می‌برد. سفری که در آن، هر خواب، هر داستان، پرده‌ای از واقعیت‌های پنهان برمی‌دارد و خواننده را به تفکری عمیق درباره مفهوم آزادی، عدالت و حقیقت وا می‌دارد. این کتاب نه تنها داستانی هیجان‌انگیز و پرماجرا است، بلکه نقدی تند و بی‌پروا بر نظام‌های استبدادی و مذهبی است که با استفاده از قدرت، سعی در کنترل و سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی دارند.

با مطالعه "خواب و خواب نما"، خواننده وارد دنیایی از خواب و بیداری می‌شود که در آن، هر خط داستانی پلی است به سوی فهم بهتر از وضعیت کنونی و آینده‌ای که در گرو تغییرات بنیادین است. این کتاب برای کسانی که به دنبال درکی عمیق‌تر از مسائل سیاسی و اجتماعی هستند، یک انتخاب ایده‌آل خواهد بود.

قاسم قره داغی

تابستان ۱۴۰۳

خواب و خواب نما

من اصولاً بخواب و به تعبیر آن اعتقادی ندارم و اصلاً برایم مهم نیست که یک شب رویای خوشی را در خواب میبینم یا شب دیگری کابوس وحشتناکی و یا با دلبرکی نازک اندام و شیرین گفتار در کنار جویباری زیر یک درخت بید مجنون که از هر برگ ظریفش عطر عشق را در فضا پراکنده میکند، نشسته ایم و پاهای برهنه مان را در آب قرارداده گل میگوئیم و از زبان یار نغمه های گوش نوازی میشنویم، باور کنید تاهمین حد است. هیچ قصد پرده پوشی یا جانماز آب کشیدن ندارم خیلی که جلو رفته ایم عسلی را با انگشت دهان هم گذاشته ایم و همراه عسل انگشتان همدیگر را مکیده ایم این رویا را هم چندین بار دیده ام از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان خیلی دوست داشتم این جاده ای را که خواب میبینم تا

جاهای باریکتر و عبور ممنوع هم بروم. اما متأسفانه نمیدانم چرا هیچگاه چنین اتفاقی روی نمی‌دهد. ولی مدتهاست بجای دیدن چنین خواب‌هایی تمامی رفتگان بدیار خاموشی بدیدنم می‌آیند. از همسایگان هفتاد سال پیش و یا دوستان شصت هفتاد سال گذشته و تمامی بستگان و آشنایان وفامیل دور و نزدیک که به جهان باقی شتافته‌اند.

نمیدانم با من کار خاصی دارند یا دلتنگ من شده‌اند. مثلاً محمد رو ستائی یکی از دوستان دوران کودکی و دبستان و دبیرستانم که قبل از ازدواجش هفته‌ای پنج یا شش روز پیش هم بودیم و هرچی میگفتیم تمامی نداشت. او که بعد از دیپلم یک موسسه تهیه فیلم‌های تبلیغاتی احداث کرده بود و با شور و هیجان از بر نامه‌های کاریش تعریف میکرد.

از فیلمهای تبلیغاتی که ساخته و پخش شده بود از ایده‌ی ساخت یک فیلم سینمایی میگفت که سرتاسر آن تبلیغات کالاهای مختلف است که هزینه فیلم از پول تبلیغات تامین میشود، خیلی حرفها داشتیم که با هم بزنییم اما بعد از ازدواج محمد مجبور شد تن به خدمت سربازی بدهد که وارد سپاه ترویج و آبادانی شد و به یکی از دهات اصفهان اعزام شد اما او که تازه ازدواج کرده بود تحمل دوری همسرش را نداشت و

وقت و بی وقت از خدمت فرار میکرد و به شهر ری می آمد تا چند روزی را با نوعروس نازنینش سپری کند و برای رسیدن به معبود از هر وسیله ای استفاده میکرد از کرایه خطی و اتوبوس و اتومبیل شخصی و کامیون تریلی تا اسب و قاطر برایش فرقی نمیکرد دو ست داشت دو بال داشت و این فاصله را با بالهای خودش چون کبوتران پرواز میکرد تا هر چه زودتر کاسه چشمان مشتاقش را میزبان چشمان زیبای همسرش کند که در یکی از همین سفرها باز مجبور میشود سوار کامیونی شود تا هوا روشن نشده خود را به شهر ری برساند که در بین راه کامیون واژگون میشود و تردد محمد در جاده اصفهان تهران برای او بد متوقف میشود و بجای دیدن یار به ملکوت اعلاء پرواز میکند حال او بعد از پنجاه سال مرتب بخوابم میاید و دعوتم میکند نزد او بروم و با هم باز مثل گذشته گپ بزنیم، هر چه میگویم محمد جان من تو را بعد از عروسی هرگز ندیده ام چطور شده باز به یاد من افتاده ای؟ جواب ساده بود تو مگر از من دلخوری یا مگر به دوستی ما خدشه ای وارد شده فریدون جان من که هرگز قبل از همسرم با زنی تماس نداشتم چه باید میکردم؟ آنهم زنی که زیباترین زنها بود زنی که از جان خودم بیشتر دوستش داشتم زنی که در قلبم نشست و هرگز بیرون نمیرفت، زنی که دوریش را حتی برای چند لحظه هم نمی توانستم تحمل کنم. با این توصیف بمن حق میدهی که از بیست و چهار ساعت شبانه روز چهل

و هشت ساعتش را در کنار هم سرم با شم آیا من وقت داشتم تا باز هم پیش تو بیایم؟ گفتم نه یادمه آن روزها وقتی تورا ازدور میدیم محمد جان تو در روی زمین نبودى بلکه در آسمانها سیر میکردى و حق هم داشتى ناگهان عاشق شدى و دل مهربونت را به گلرخى باختى بله حق داشتى اما حالا چرا بیدار من افتادى چى شده که مرتب میای بخواب من؟ برو بخواب همسرت، عشق نازنینت.

: متأسفانه فریدون جان من را به خوابش راه نمیدهد. البته حق دارد جوان بود و زیبا همسر دیگری برگزیده و فرزندانى دارد من را دیگر فراموش کرده است برای همین به دیدار دوستانى می‌آیم که بعد از این همه سال هنوز من را فراموش نکرده اند. من چندین بار به دیدنت آمدم تا تورا هم دعوت کنم پیش من بیائى. باترس پرسیدم کجا؟ گفت یک جای خوب من رفیق خوبم را به جای خوبى دعوت می‌کنم. نترس! بجز لذت بردن و خوشگذرانى کار دیگری نیست که بخواهى انجام دهى. همیشه حرف که به اینجا مى کشید با دلخوری مى گفتم: نه! و از خواب بیدار میشدم. این یک چشمه از خوابهای مکرریست که بارها دیده ام اگر تحمل داشته باشید و خودم هم اگر خسته نشدم از هر ده خواب یکی را برایتان تعریف میکنم البته شاید به سومی هم نرسد چون خودم را بیشتر خسته و کسل میکند و بهمین دلیل سعی میکنم خیلی خلاصه تعریف کنم تا شما بعداً قضاوت و تعبیر بفرمائید.

یک شب تمامی رفته گان خودم را در خواب دیدم پدر، مادر، برادر، عموها، عمه ها، وحتی خاله ها وشوهر خاله ها، همه هم شاداب وسرحال در منازل لوکس وجدیدی که من ندیده بودم اما در خواب میدانستم اینجا منزل عمو مصطفی یا منزل حبیب آقا شوهر خاله ام است. اصلاً معلوم نبود اینها زنده هستند یا مرده اند و نمیدانستم به چه کاری مشغول هستند همگی بمن لطف داشتند و رفتاری مهربانه اکثر اوقات هم یک چیزی بعنوان هدیه یا یادبود بمن میدادند ویا بیشتر اوقات باهم غذا میخوردیم البته این را بگویم چون از مدتهای خیلی دور بمن گفته بودند در خواب از دست مرده هرچه بگیری خوب است اما مواظب باش چیزی به آنها ندهی ویا اینکه شنیده بودم در خواب اگر انسان دندانش بیافتد بد یوم است وامکان دارد اتفاق بدی برای خودش یا نزدیکان بیافتد لذا هنگام خواب هرشب بعد از مسواک زدن دندانهایم را با انگشت کنترل میکردم که لق نباشد ووقتی در خواب میخواهم چیزی بخورم ابتدا دندانهایم را کنترل میکنم که اگر لق بود چیزی نخورم که باعث شود دندانم بیافتد، چه درد سرتان بدهم من دیگر همسایه ها ورهگذرانی را که قبلا میشناختم وفوت کرده بودند را نیز در خواب میدیدم وعجیب بود همگی میپرسیدند نمیخواهی بیای پیش ما وقتی من جواب منفی میدادم آنها هم کوتاه می آمدند تا اینکه یک شب پسر عمو محسنم را خواب دیدم، بامحسن دوران خوشی را گذرانده بودیم با

اینکه محسن چندین سال از من بزرگتر بود و ازدواج کرده بود اما از آنجائی که بین ما مهر و علاقه شدید برادرانه ای وجود داشت و همیشه از دیدن هم و با هم بودن شاد می شدیم ایام خوشی را با هم داشتیم و آن شب در خواب بی نهایت مسرور و شادمان شده بودم که محسن را بعد از سالیان سال میبینم البته رابطه موقتی من ازدواج کردم قدری دُچاروقفه شده بود مدت‌ها او را تا هنگام خاکسپاری که خیلی زود هنگام در چهل و چهار سالگی دار فانی را وداع گفت ندیده بودم ولی آنشب بخوابم آمده بود، درست مثل اینکه با هم قهر بودیم و حالا آشتی میکنیم، محسن خصوصیات اخلاقی بسیار پسندیده ای داشت و چون برادری نداشت من رابه چشم برادر کوچکترش نگاه میکرد و من مانند یک طفیلی بودم و او بود که دست مرا میگرفت و همراه خود به مکانها و کافه های تهران می برد با اینکه در برابر هیکل درشت وقوی محسن من مثل جوجه ای بودم حد اقل هفته ای سه شب با هم بودیم و اکثراً من او را مست به منزلش میرساندم و تحویل زن عمو و خانمش میدادم گاهی هم همان جا میخوابیدم من تا محسن را در خواب دیدم پریدم در آغوشش و آنقدر بوسیدمش که من را از خودش دور کرد و گفت چه خبرته بسه دیگه مگه ضریح امامزاده بی غیرت را بوس میکنی خوب بگو چه خبر؟ اصلاً یاد ما هستی با مرام؟

گفتم چرا نبا شم محسن جان بهترین خاطرات و خو شگذرانی ها راباتو داشتتم، تمامی هزیننه ها پای تو بود یه شب دوشب هم که نبود، کافه جمشید تومنوچهری نمیدونم چرا هرشب ملوک ضرابی آنجا برنامه داشت آخه پیر شده بود یادته؟ کافه آسیا، کارون، کرامت تو لاله زار، کافه سوسن لاله زار نو آقا رضا سهیلا، بهشت شاه آباد تو خیابون شاه آباد، رامسر نو، دیگه؟ آذربایجان توی سیمتری دیگه؟ گفت یه بارم سر فرهنگ و کولی تو امیریه را جا انداختی. بله اگر بخوام عرق فروشی ها و پیاله فروشی ها رو بگم اولاً اسم شون یادم نیست تازه اگر هم بخوایم اسم ببریم سر به فلک میزنه.

محسن : راستی فری یادته یه شب که من سیاه مست بودم گفتم میخوام برم دروازه، با هم رفتیم اونجا اما تواز آن جا خوشت نمی آمد با کسی هم نرفتی حالا هم بدت میاد یا جانماز آب میکشیدی؟

اولاً فعلاً که چنین جائی نیست اما محسن جان من نسبت به انسانهای سیه روزی که بخاطر رفع نیاز هایشان مجبور میشوند بدنشان را در معرض فروش دیگران قراردهند حس خوبی ندارم ودوست دارم بتوانم از چنین شرایطی نجانشان دهم نه اینکه خودم هم از وجودشان بهره مند شوم.

محسن : من این حرفها حالیم همیشه بگو بینم چرا نمیای پیش ما؟

کجا پیام؟

محسن : همین جا، پیش من بد بخت عجله کن کلاه سرت میره ها !
- چرا کلاه سرم بره محسن جان؟ پریدن وسط جهنم که دیگه عجله
نمی خواد.

محسن : کی گفته تو بپری وسط جهنم؟ جات این جاست پیش من
تازه بابا وعموهات هم میبینی، میبینی که همگی خوب و سر حال
هستند.

چی میگی؟ یعنی از جمع ما هیچکس جهنمی نبوده؟

محسن: خودت که دیدیشون تو جهنم بودن.

نه اما تو بهشت هم نبودن

محسن : مگه من میگم بیابرو تو بهشت؟ پسر بهشت کجاست هنوز
آماده نشده.

- جهنم چی اون هم درست نشده

محسن: چرا جهنم و مرتب دارن توسعه میدن هرچه بزرگ و بزرگتر
میشه جواب گو نیست فازهای زیادی را اضافه کردن تازه اینها رو میگن
پیش در آمد جهنمه جهنم واقعی رو میگن خیلی وحشتناکه.

- حالا بگو کی تمام میشه وسازنده و مهندسش کیه؟

محسن : پسر جان تاروز قیامت و دمیدن صور اصرافیل در حال ساخت هستند مهندسا و بناها و معمارش هم کسانی هستند که تو دنیای واقعی هم برای خود و دیگران جهنم می ساختند اینجا هم بهمین شغل شریف مشغول هستند و دارند شبانه روز کار و تلاش میکنند تا جهنم بزرگتری ساخته و پرداخته شود.

مگه خدا میخواد همه مخلوقاتش و بفرسته تو جهنم؟

محسن : خدا نمی خواد قربونت برم این خود مخلوقات خبیثش هستند که نمی خواهند جهنم را قبول کنند و دست به هر عمل ناشایست و غیر انسانی میزنند، خیانت میکنند دزدی میکنند، جنایت میکنند، دیکتاتوری و بچه کشی می کنند.

- محسن داری من و میترسونی من هم به بهشت و جهنم اعتقادی ندارم.

محسن : پس بیا بریم یک گوشه ای بشینیم و حرف هائی رابتهت بگم که نباید میگفتم چنانچه تمام دوستان و کسانی راهم که خواب دیدی جرات نکردن از اینجا چیزی بهت بگن فقط دعوت میکردند بیای اینجا

- آره راست میگی فقط بهم میگفتن بیا چرا نمیای پیش ما اما از حال و روزشان چیزی نمیگفتن، باشه بریم اما برای تو بد نشه

محسن : والله نمیدونم اما دلم نمی یاد وقتی می بینم تو با درد ورنج و عذاب چهار چنگولی چسبیدی به اون دنیا، ساکت بمونم دلم برات می سوزه و از طرفی باز هم دوست دارم پیش هم باشیم تا جاهای دیدنی رو نشونت بدم و کاری کنم که تمام محرومیت های اون دنیای لعنتی رو فراموش کنی تا بفهمی کیف و لذت زندگی یعنی چی

خیلی مشتاق شنیدن و دیدن یک چنین جای پرشکوه و پر نعمتی شدم باتفاق محسن رفتیم نزدیک یک درخت بید مشگ که بوی عطرش انسان را مست و بیهوش میکرد، نشستیم و گفتم تا اعلام ممنوعیت نشده حرفت را بزن من هنوز هم باورم نمیشه محسنی که هر شب عرق میخورد و کارش قمار بازی بود در یک چنین جایی باشه که محسن گفت میدونم به چی فکر میکنی، بین پسر من فقط یک شاکی خصوصی داشتم که پول زیادی ازش برده بودم و از من شکایت کرده بود گفتم فقط همین یک نفر گفت بله آخه این بابا بعد از اون باخت توبه میکنه و دیگه قمار نمیکنه اما بقیه مثل خود من بودن هر وقت شرایطی بوجود میامد مثل من قمار میکردند حال یا میباختند یا میبردند اما این بابا پشت دستش و داغ کرد و دیگه بازی نکرد و چسبید به نماز و روزه بهش گفتم آقا جان تو آمده بودی پول هایت را بمن ببازی و بری!

گفت: نه خیر چرا باید می باختم؟ آمده بودم ببرم. گفتم پس مرد حسابی تو هم میخواستی پولهای منو ببری اگر برده بودی خوب بود

شکایتی نداشتی. فریادزدم پروردگارا به ذات مقدس خودت قسم هرکس قمار می‌کند می‌خواهد پول طرف مقابلش را ببرد. چیزی که هست بعضی‌ها زیادی مردِرنند هستند فقط میخواهند ببرند و اصلاً به باخت فکر نمیکنند. مثل این آقا. اما باور کنید قمار بازها آدمهای لارج و پردل و جراتی هستند وقتی میبازند و بخانه میروند تمامی پولی که در جیبشان مانده را یا برای خانه خود خرید میکنند و یا به کسی انفاق میکنند و میگویند مثل اینکه این راهم باخته بودیم یا وقتی میبرند باز بهمین شکل است و دلیلشان این است که فکر میکنند کمتر برده اند، من منکر نمی‌شوم که من کار سازنده و بارز شی نداشته‌ام بلکه نوعی طفیلی و مزاحم جامعه بوده‌ایم اما سرنوشت و شرایط، من را بدین راه کشانید و جز بازی کار دیگری یاد نگرفتم و بجز برد و باخت در قمار آزاری به کسی نرساندم چه بسا بیشتر شبها به کسی که زیاد باخته بود پولی تو جیبش می‌گذاشتم واقعیت همین بود هر حکمی بفرماید نهایت عدالت است، بعد از تمام شدن حرفهای من پروردگار که البته دیده نمیشد از شاکی سوال کرد حال چه می‌گویی باز هم شاکی هستی؟ گفت خیر اما از یک جهت باید از این مرد ممنون هم باشم چون باعث شد من توبه کردم و روی به نماز و روزه و عبادت آوردم، پروردگار پرسید برای چی شروع بخواندن نماز و گرفتن روزه کردی و در غالب آدمهای متعصب

مذهبی در آمدی؟ خوب خواستم عبادت شما را بجا بیاورم و خلوص نیت و پاکی اخلاقم را حفظ کنم.

پروردگار گفت تو آدم احمق و بی شعوری هستی نماز خواندن تو چه دردی از من دوا کرده و چه درمانی برای تو داشته بیا بیا برو تو هم در صف منتظران بهشت قرار بگیر اما جایگاه تو اینجا نیست مواظب باش اینجا خطائی نکنی که به جهنم واصل شوی.

محسن : بله فری جان بهمین سادگی من هم در جمع بهشتیان قرار گرفتم، باز هم سوالی داری؟ گفتم پس اینجا بهشت است؟ خیر اینجا همان برزخ است این قسمت که پیش درآمد بهشت است دو دشت وسیع دارد بنامهای ارض المصفا و ارض الکیف که سه نهر یکی بنام شط اللبن و شط العسل و نهر و الخمر که شط اللبن از شیر تازه گاو است که از جبال البقره سرازیر میشود و شط العسل از جبال حمل می آید و شراب هم از جبال العنب سرازیر میشود تا هر چقدر دلت میخواهد باکیف بنوشی.

: پس چرا این اسم ها عربیه؟

محسن : آخه از اولین کسانی که به اشتباه پایشان به این دودشت وسیع و نهرهای شراب و عسل و شیر باز شد یکی عدی بن خرشه خطمی قاتل عصماء بنت مروان زن شاعری بود که وقتی داشت بچه اش را شیر

میداد بچه را از او جدا کرد و بدستور پیامبر زن را کشت و دیگری سعد ابن معاذ بود که پس از تسلیم شدن مردان بنی قریظه حکم داد زنان و بچه ها به اسارت گرفته شوند و مردان جملگی کشته شوند که داستان خودش را دارد، این دونفر در حالیکه دست همدیگر را گرفته بودند و از آنجائی که پیامبر به هر دو وعده بهشت را داده بود دوان دوان وارد این دشت شدند و از خوشحالی و شادمانی برای این منطقه نام گذاری کردند و چون اهالی اینجا تعصبی نسبت به چیزی ندارند این نامها را پذیرفتند

- اگر اینطوره پس عمیر ابن عدی و سعد ابن معاذ هم ساکن همین جا هستند؟

محسن : نه بابا کسی متوجه ورود اینها به اینجا نشده بود بد بخت ها وقتی کار را خراب کردند که میخواستند از شَط الخُمَر دو جام می بنوشند که فرشته نگهبان شط فزاید زد دست خر کوتاه صدای فرشته مانند رعد در کهکشانشان پیچید و نگهبان های برزخ متوجه ورود این دو ناپاک خبیث به برزخ شدند و آمدند کشان کشان آنها را بردند جلوی یکی از فازهای جهنم و پرتشان کردند تو جهنم از آنجائی که فرشته ها از سهل انگاری خود ناراحت بودند چنان این دو بدبخت را پرتاب کردند ته جهنم همان جائی که مواد مذازش سرخ و آتشین است و مانند تاول های بزرگی مرتب می آیند روی سطح و دوباره به زیر کشیده میشوند فکر میکنم پائین تر از درک باشد،

- تو چه اطلاعات دقیقی داری

محسن : هر کس در برزخ باشد همه چیز را میداند و می بیند چیز پوشیده ای برای ما نیست.

- حالا بگو چه اسراری داری من زودتر پیام

محسن : پسر تو نمیدونی این جا چه حالی داره در ارض الکيف کنار نهرالخمر بايك حورالعین داری حال میکنی و مرتب هم از نهر الخمر جام به جام شراب برمیدارید و مینوشید نه مزاحمی نه نگاه نامحرمی، میدونی چرا؟ چون کسی به کسی کاری ندارد و دیدن سکس دیگران هم منع نشده، گرسنه که نمیشی اگرهم شدي کافيست یک لیوان از شط العسل یا شط اللبین برداری وبری بالا، کارت هم اینجا گشتن و سیر و سفر در ارض الکيف و ارض المصفا است ديگه چی میخوای؟ نه پیری نه مریضی نه ترس و وحشتی و نه سوال و جوابی تازه اینجا پیش درآمد بهشته باید دید بهشت چه جور جائیه

- گفتند تو بهشت کاخ هائی است با یک خشت از طلا و یک خشت از نقره درختهائی از لولو و مرجان حوری هائی که نزدیکی با آنها چندین سال نوری طول میکشد،

محسن : اولاً کله خر سال نوری نه چون تا سال ها پیش بشرآشنائی با سال نوری و سرعت نور ندا شت میتوانی بگی گفتند هزاران سال آنهم

اولاغ جان هزاران سال شما با یک حوری جفت باشید ودرحال تلاش برای لذت بردن این چه لذتی است که اول و آخرش معلوم نیست بابا حوصله آدم سر میره حالش بهم میخوره، یعنی خسته نمیشه؟ دیوانه نمیشه دودستی محکم بزنه تو سر خودش تا از دست حوری فرار کنه؟ دوماً آخه کله خرتو بهشت کاخی ازخشت طلا ونقره به چه درد تو میخوره طلا هاش و میخوای شاف کنی و نقره ها راهم بریزی تو حلقومت، آخه خر نفهم بااین طلا ها ونقره ها ومرجان ولولو میخوای چه غلطی بکنی؟ توجهنم سرمایه گذاری کنی؟ این چرندیات چیه که میگی؟

- خوب گفتن من هم دارم از زبان آنها وقران میگم

محسن : غلط زیادی کردن، شکر میل فرمودند، مزخرف گفتن تو خر چرا باید این اراجیف را تکرار کنی آن خرهائی که چنین عرعر کردن را بگزار بحال خودشان تو با آنها چکار داری.

- باشه محسن جان حالا چرا ناراحت میشی همه بزرگان گفتند آیت الله دستغیب هم فرمودند قصری است در بهشت از لولو ودر آن قصر هفتاد خانه از یاقوت سرخ ودر هر خانه هفتاد حجره از زمرد سبز و درهر حجره هفتاد تخت است وبر هر تختی هفتاد فرش از هر رنگی وبرهرفرشی حورالعینی میباشد که در واقع برهر تختی هفتاد حورالعین

نشسته و منتظر شهید است هر کدام با او می‌خواهند نزدیکی کنند، که هر نزدیکی هزاران سال طول میکشد، حالا از تخت وارد هفتاد حجره و هفتاد خانه نمیشویم که در مجموع سی و چهار هزار و سیصد حورالعین دست اول میشود تازه حوری‌های دست دوم هم هست که همه اینها را به شهیدان راه خدا و آنهایی که جانشان را در راه اسلام و خدا کف دست گرفته تقدیم خدا کرده اند میدهند،

محسن : مثلاً شهیدان جنگ بدر که آب را بر روی یک کاروان تجاری بستند و آنها را قتل عام کردند و مال التجاره شان را به اسم غنیمت غارت کردند که از شیر مادر هم برایشان حلال تر بود یا شهیدان جنگ‌های رده یا حرب الردّه که قبایل عرب را بعد از فوت محمد قتل عام کردند یا شاید جنگ‌های جمل و نهروان و خوارج یا اصلاً شهدای جنگ‌های مسلمانان با ایرانیان و غارت و چپاول مدائن و به اسارت بردن زن‌ها و بچه‌های ایرانی، اینها هستند که در بهشت صاحب چنین قصرهایی میشوند!

- تو که گفתי خوب بگو تمامی مسلمانانی که داعشی بودند و در راه داعش و بخاطر خدا جنگیدن و کشته شدن، کلیه انتحاری‌هایی که بخودشون بمب بستند و تعداد زیادی را روانه دنیای آخرت کردند همه آنهاست که بخاطر اسلام و قران دیگراندیشان را ترور کردند و سربازان گمنام امام زمان که جان مردم معترض را در بازداشتگاهها و زندانها میگیرند

ویامستقیم به آنها شلیک میکنند و تمامی کسانیکه مردم را در راه خدا شکنجه میکنند و یا اسید بر روی خانمها می پاشند صاحبان چنین قصر هائی در بهشت هستند

محسن : بله می بینی چقدر افکار احمقانه و وعده های کثیف پلیدانه ایست من از تو اصلاً توقع نداشتم چنین مزخرفاتی را بر زبان بیاوری حالم و بهم زدی.

- بابا یه صلوات بفرست و تمامش کن!

محسن : بفرما تازه میگه یه صلوات بفرست و تمومش کن اصلاً تو معنی صلوات را میفهمی؟ میدونی این جمله ای که میگی یعنی چی؟ تواز خدا میخوای و میگی خدایا رحمتت را بر محمد و آل او نازل کن ببخشید آخه تو در پیشگاه عظمت خداوندی چه گُهی هستی که از خدا میخوای رحمتش را بر پیامبرش نازل کند، آیا حرف تو در نزد خداوند خریدار بیشتری دارد یا پیامبرش، آنقدر ذلیل و بد بخت است که به دعا و خواسته تو برای خودش احتیاج دارد، پسر جان من به اسلام و محمد و غیره کاری ندارم اما اگر معلم یا استاد من پیر مرد جا افتاده پنجاه و چند ساله ای بود با اینکه شاید حرف های حکیمانه ای هم میزد اما اگر با دختر بچه نه ساله ای ازدواج میکرد تره هم برای حرف هاش خرد نمیکردم، وقتی تاجر خرید و فروش برده با شه و برداری بکنه برای هیچ

حرف مهر آمیزی که از دهان وزبانش گفته میشود ارزشی قائل نمیشدم و نمیشوم زمانیکه تا ده زن عقدی و تعداد زیادی کنیزداشته باشه و همانطور که میدانی صاحبان کنیز اختیار کامل کنیز رادارند چون مال آنها محسوب میشود و میتوانند هم خودشان در وقت وبی وقت از آنها کامجویی کنند وهم آنها را برای کامجویی بدیگران بدهند آنوقت از زن پسر خوانده اش نگذرد وبا داشتن آنها همه کنیز وزن از مریم قبطیه کنیز حفصه دختر عمر هم نمی گذرد، واویلاست چون مریم کنیز خودش نبوده تا اختیارش را داشته باشد با او نزدیکی کند در واقع به مریم که جزو اموال حفصه بوده در واقع به اموال خود حفصه تجاوز کرده ویا از زنی که شوهر و برادر پدرش در جنگ بدست او کشته شده اند نمیگذرد وهمان شب صفیه بنت حی بن اخطب را به بستر میبرد هرگز نمیتوانم باور کنم یک چنین مربی و استادی دارای اندیشه های مترقی وانسان دوستانه ای باشد بلکه از نظر من یک آدم روان پریش شهوت ران دیوانه ایست که همه چیز را از دریچه لذایذ شهوانی می نگرد و خیلی چیزهای دیگه که نه در حوصله توست ونه من آیا به یک چنین آدمی میشود احترام گذاشت و به گفته هایش توجه ای کرد آخر فکر میکنی درسی که میدهد چه میتواند باشد این یک چشمه از دروس و علم او ست او با افتخار میگوید زنان شما مزرعه شما هستند از هر طرف که میخواهید میتوانید کشت کنید، این تمامی علم وپند اوست.

نِسَاوَكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنِّي شِئْتُمْ وَ قَدِمُوا لِنَفْسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ
وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَ بَشِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

من اولش بهت گفتم من کاری به حضرت محمد (ص) ندارم اما اگر
غیر از حضرت چنین معلمی حتی اگر در یک ده کوره دور افتاده ای
باشه و چنین مزخرفاتی بخواهد بگوید اگر، میگم اگر دستم بهش برسه
زبانش را از دهانش بیرون میکشم.

- باشه محسن جان بگذریم حالا بگو چه اسراری داری من زودتر پیام
اگر قرار است من هم به اینجا پیام خوب هر وقت مردم میام دیگه.

محسن : پسر جان شرایط هر روز امکان دارد تغییر کند مدتی پیش خا
نم هائی که بهشتی بودند مثل ما به این دو بادیه آمده بودند و تظاهراتی
بر پا کردن و راه پیمائی عظیمی راه انداختند و پلاکارتهائی داشتند که
نوشته بودند سهم ما را از بهشت مشخص کنید فقط بفکر مردان بودید
و به آنها حوری های دست اول و دوم و غلمان داده اید ما چه میشویم؟
دستور آمد شما هم آزادید با شوهر های بهشتی خود با شید یا با هر
مردی که دلتان خواست بدون منت خودتان را میتوانید عرضه کنید
و خانمها اعتراض کردند اینکه نمیشود شاید شوهران ما جهنمی باشند
مگر باز میخواهید برای محمد آیه صادر کنید تا هر زنی میخواهد خودش
را در اختیارش بدون مهر بگذارد با او هم خوابه شود اینجا هم شد اون

دنیا همه چی برای مردان، فریاد میزدند ما دیگر فریب نمخوریم حق خودمان را میخواهیم لذا خداوند مجبور شد برای خانمها بجای حورالعین برای مردان برای خانمها هم غول العین های تنومند و ورزیده و خوش بر و سیمائی بیافریند و برای بعضی از خانمها هم بارانی آفرید البته گو اینکه یک قدری پروردگار از این خلقت خودش خجالت میکشید برای همین هم چاره دیگری اندیشیدند، گفتم که چی؟ خوب این حرف ها بمن چه مربوط میشود.

محسن : عجب نادانی هستی برای اینکه خانمها از لحاظ آقایان درمضیقه نباشند گذشت بیشتری نسبت به آقایان و سختگیری بیشتری نسبت به خانمها میشود تا به اینجا بیایند شاید خانمها با مردان زیادی که بهشتی میشوند بیشتر راضی شوند و برای همین اهالی جهنم بیشتر از خانم هاست ، خداوند میخواهد هر چه زودتر از شر مخلوق خودش غول العین و بارانی های شرم آور خلاص شود ، خوب احمق جان امکان دارد در عرض همین چند روز آینده ظرفیت آقایان تکمیل شود یا دستوری صادر شود ناسخ دستور قبلی ناسخ و منسوخ که میدانی چیه؟

- آره پس اگر اینطوره باید سریع حرکت کنم

محسن : بله فریدون جان اصلاً درنگ جایز نیست منتظر اعزرائیل و اسرافیل و نکیر و منکر نشو

- تومیگی خودکشی کنم؟

محسن : نه فقط زیاد از خودت مواظبت نکن مثلاً خودتو لخت در معرض باد وبارون قرار بده تا سینه پهلو کنی یا آنفولانزا بشی. گفتم چشم فقط بمن تا فردا مهلت بده تا خوب فکر کنم وراه حل راحت تری برای آمدن پیدا کنم

محسن : هرطور دوست داری فقط عجله کن

- راستی محسن وقتی روح از کالبدش جدا میشه وراهی دنیای باقی میشه در چه شرایطیه

محسن : یعنی چی خوب در شرایط روحه

- نه از لحاظ سنی مثلاً یک روح آدم صد ساله با یم جوان بیست ساله یکیه

محسن : آهان از این لحاظ نه قربونت ارواح تقسیم بندی شدن روح یک بچه نوزاد تا دوسال زیر، زیر استاندارد از دوسال تا تکلیف نشده زیر استاندارد از تکلیف شده تا سی سالگی تازه استاندارد از سی تا پنجاه استاندارد از پنجاه تا هفتاد کهنه استاندارد از هفتاد به بالا غیر استاندارد نامگزاری شده اند. حتما میخوای بررسی اینها چه فرقی با هم دارند؟ خیلی زیاد فقط در یک مورد برخورد با حوری بهت بگم غیر استاندارد ها محل سک به حوری ها نمیگذارند کهنه استاندارد هادر صف قرار

دارند هر چند سالی یکبار یک حوری بهشان میرسد و استانداردها و وضعیتشان بد نیست دست رسی به چندین حوری را دارند و تازه استاندارد ها از بس ندید بدید بازی در آوردند حوری ها هم از آنها متنفرند، باور کن پدر حوری ها را بدجوری در آوردند و حوری ها از اینها وحشت دارند و فراریند و، و اما بچه های زیر استاندارد اگر حوری وقت استراحت پیدا کند و بخواهد چرتی بزند خودش را در اختیار بچه های زیر استاندارد قرار میدهد تا آنها با بازی کردن با گیس و ممه ها و اندام حوری او را بخواب برند و میماند زیر استاندارد اینها تا یک حوری میبینند خیلی سریع میچسبند به سینه حوری تا از سینه اش شیر بخورند و حوری بیچاره با بدبختی حتی گاهی سینه اش مجروح و زخمی می شود بچه را از سینه جدا کرده به گوشه ای پرتاب میکند این کل داستان حوری بازی از لحاظ تماس و ارتباط بود و اما از همه مهمتر پنج شنبه ها یعنی شب های جمعه دیسکو داریم

- دیسکو؟ دست بر دار مارو گرفتی ها

محسن: نه جان تو، بجان خودم پنج شنبه ها از ساعت هفت دیسکو شروع میشه تازه دیسکو باره مشروباتش هم از چشمه کوثر میاد و بارمن یا ساقیش هم حضرت مسیحه

- کدام مسیح

محسن: مسیح پیامبر پسر مریم مقدس

- محسن جان دست بر دار ساقی کوثر و که میگفتن حضرت علیه
محسن: خوب بیخود گفتن علی که مشروب نمیخورد اگر کوثر چشمه
آب بود که نمی گفتند علی ساقی کوثره میگفتند علی سقای کوثره. و باز
هم حرف و سوالی داری؟

در حالیکه خیس عرق بودم چند بار گفتم نه، نه، نه و از خواب پریدم
مثل اینکه از غار حرا بیرون آمده باشم خسته و کوفته شده بودم حال از
شما تقاضا دارم اگر میتوانید و دوست دارید همنوعی را کمک ویاری
کنید وقادر هستید این خواب هارا لطفا تعبیر و بنده را راهنمایی فرمائید
قبلا از محبتی که در حق اینجانب روا میدارید سپاسگزار و ممنون
میباشم

۱۴۰۱/۱۲/۲۹

خاطره ای از دوران بچگی

بچه که بودم پدرم با دوستانش در اطاق پذیرائی مجلس عرق خوری راه انداخته بود و من هم که دلم غش میرفت برای مزه های عرق خوریشون گر سنگی را بهانه کردم تا لقمه ای چرب و نرم نصیبم شود، پدر که مانند دوستانش نیمه مست بود صدایم کرد و کنار خودش نشاند تا برایم لقمه ای بگیرد در عین حال به حرفهای دوستش که در حال تعریف داستانی بود گوش میداد و اگر سوالی داشت ازش می پرسید و رفیق بابام که سبیلهایش روی لب هاش را پوشانده بود تا کسی هنگام حرف زدنش دندان هایش را نبیند با خنده تعریف میکرد بلکه وقتی صاحبان کارخانه قند متوجه شدند به چه جهت آقای مجتهد قند آنها را نجس اعلام کرده که باعث تعطیلی کارخانه شده بود رفتند خدمت آقا و ازش پرسیدند مرد حسابی مگه قند باقند فرق میکنه چطور قندی که تولید داخله است و با کلی زحمت و مشقت کارخانه ای را راه اندازی کردیم تا هم عده ای مشغول شده نانی بخورند و هم کشور ما هم صاحب کارخانه شود و هم از دیار کفر قند وارد مملکت نشود نجس است اما

قند خارجی نجس نیست. مجتهد که از این حرفها جا نخورده بود، میگه
اولا بیخودی ننه من غریبم در نیاورید شماها هر کاری کردید بخاطر
جیب خودتون و منفعتتون بوده من هم فکر جیب خودم بودم بما
چیزک با ارزشی دادند وماهم قند شما را از لحاظ شرعی نجس اعلام
کردیم شما هم اگر سهم ما را بدهید نجاست قند شما را پاک میکنیم،
میپرسند حالا که کار خودتو کردی چجوری میخوای قند ما را پاک
کنی، میگه حرف زیادی ممنوع اگر حق ما برسه فردا صبح با یک راه
حل شرع مقدس قند شما از نجاست درمیاد.

پدرم پرسید قصه تعریف میکنی مارو گذاشتی سر کار چطور ممکنه؟ با
واقعیت جور در نیامد

مرد جواب داد بله دست بر قضا درست میگی آنچه که بر سرما گذشته
هیچکدامش با واقعیت جور در نیامد هر خارجی بشنوه فکر میکنه
جوک شنیده واگر جوک نبوده پس این مردم مردم ابله و نادانی بوده اند
خلاصه آقا از فردای همان روز فتوا دادند بله این قند نجس است اما اگر
قبل از اینکه به دهان بگذارید داخل استکان چای کرده سپس میل
کنید پاک میشود واز همان روز هرکس چای قند پهلو مینوشید ابتدا
قندش را در استکان چای فرو میبرد و سپس در دهان میگذاشت، یکی
از دوستان بابا که خیلی هم متعجب شده بود گفت اه اه من هنوز هم

همین کار را میکنم. مرد خنده ای کرد و گفت بله ما خیلی کارهای بی ربط دیگه ای هم بر حسب عادت میکنیم که علتش را نمیدانیم.

پدرم لقمه مرا بدستم داد و از اطاق خارج شدم اما از آن روز بعد بخودم میگفتم مگه میشه پدر بزرگهای ما اینقدر ساده و احمق باشند و همیشه تاسف میخوردم ای کاش بیشتر در اطاق مانده بودم تا داستانهای بیشتری از نفهمی های پدرانمان می فهمیدم، ولی خودم کم کم بزرگ شدم و پای منابر آقایان چیزهائی می شنیدم که با عقل کوچک من جور در نمی آمد و اکثرا خودم را با یک جمله راحت میکردم که شاید من نمی فهمم یا این من هستم که اشتباه میکنم نه مراجع، در هر صورت ما باید از آنها تقلید کنیم خودمان که نمیتوانیم مرجع باشیم، در سش را نخوانده ایم و عالم نیستیم و اما مطلبی بود که اولین بار در زمان کودکی پای منبر شنیده و بعدها هم چندین بار شنیدم ولی این مطلب من را از همان زمان کودکی زجر میداد و برایم قابل قبول نبود با اینکه آقا بالای منبر باهیجان میفرمودند تمامی امام های ما را با زهر کشتند و گرنه امام ها مثل ما ها فانی و میرا نبودند من با خودم میگفتم پس آنها هم چون اسفندیار و اشیل و زیکفرید روئین تن بودند و مانند هر روئین تنی یک نقطه ضعف داشتند اسفندیار از چشم اشیل از پا و زیکفرید میانه دو کتفش و امام های ما میخواستم بگم معده که یاد امام علی و امام حسین افتادم که بو سیله شم شیر به شهادت رسیدند البته گو

اینکه میگویند شمشیر ابن ملجم زهر آلود بوده و زهر باعث شهادت حضرت علی شده اما در مورد امام حسین هیچ منبع خبری و تاریخ نگاری اشاره ای به شمشیر یا خنجر زهر آلود شمر و دیگران نکرده اند من همیشه با خود می اندیشیدم چگونه ممکن است آدمی زمینی بتواند حضرت علی ابن ابیطالب را که در گوش پیامبر اذان گفته در معراج قبل از پیامبر حضور داشته و در خانه کعبه بدنیا آمده را به قتل برساند، امام علی ما که میرا نبودند پس کسی نمیتواند چه با زهر و چه بوسیله هر قتاله دیگری جان ایشان را بگیرد این سوالی بود که من بچه مسلمون را آزار میداد تا اینکه یک شب خواب مولا را دیدم صبح نوزده رمضان بود حضرت داشتند برای نماز از دار والخلافه به مسجد کوفه میرفتند ابن ملجم دمر جلوی مسجد خودش را بخواب زده بود حضرت بیدارش کردند و فرمودند چرا مثل شیطان خودت را بخواب زدی بلند شو و عهدی که بسته ای را انجام بده، از ترس تمام اندام ابن ملجم مانند منار جنبان اصفهان به لرزه افتاد، حضرت قامت بستند اما ابن ملجم از جای خودش حرکتی نکرد تا اینکه حضرت نماز را شکستند و او را با قدرت و قلدری نزدیک محراب برده شمشیر را بدستش دادند اما چون ابن ملجم قادر بهیچ نوع حرکتی نبود پس دست ابن ملجم را با شمشیر بالای سر خود برده محکم شمشیر و دست ابن ملجم را بر سر خود فرود آوردند اینجا بود که پی باین راز بردم. پس خود حضرت بودند

که توانستند به سر مبارک خود ضربه بزنند و گرنه ابن ملجم سگ کی باشه که بتواند به مولای متقیان کوچکترین ضربه ای وارد کند در مورد امام حسین علیه سلام هم باز خواب دیدم، چه خوابی، چه صحرای محشری بود لشگریان ابن سعد فوج فوج در روبروی امام بصورت نیم دایره به شعاع هزاران کیلومتر از ده قدمی حضرت با اسب و شتر و پیاده و سلاح های گوناگون ایستاده بودند حضرت فریادی زدند فریادی که تمام لشگریان مجبور شدند گوشه های خود را بگیرند و ایشان با فریاد فرمودند هل من نا صریند صرونی سپس علی اصغر را روی دست بلند کرده فرمودند ای مردم جفا کار خیانت پیشه اگر به نظر شما من گنهکار و مقصرم عیبی ندارد اما این بچه که گناهی نکرده و گناهی ندارد پس لطفا خواهش میکنم تمناع میکنم یک جرعه آب باو برسانید لبانش از تشنگی ترک خورده، البته من نفهمیدم لشگریان ابن سعد این فرمایشات امام را شنیدند یا نه چون گوشه ایشان را از وحشت فریاد امام گرفته بودند و شاید هم بهمین دلیل تا بیانات امام تمام شد حمله یک تیر سه سر را در کمان گذاشت و گلوی مبارک علی اصغر را نشانه رفت و پس از نشانه گیری دقیق تیر را رها کرد اما تیر نزدیک گلوی علی اصغر در هوا ایستاد و امام با دست مبارکش تیر را گرفته نگاه غضب ناکي به حمله انداخت و زهر خندی بر لبان شریفش نقش بست و تیر را خودشان در گلوی نازنین علی اصغر جای دادند، لشگریان حمله کردند

اما هر چه تلاش میکردند تا بنزدیک امام میر سیدند یا با زخم شمشیر ایشان یا با هویی که میکشیدند از اسب ها سقوط میکردند تا نزدیکی های ظهر این جنگ یک نفره با هزار هزار سپاهی ادامه داشت عاقبت دستان حضرت از کشتن سگ های ابن سعد خسته و نا توان شده بودند حضرت شمشیر را به کناری انداخت و از اسب به زیر آمدند و هر سواری که به ایشان نزدیک میبشد راکب و مرکوب را از زمین بلند کرده صدها متر آنطرف تر پرتاب میکردند تا اینکه جبرئیل که فقط بر حضرت محمد (ص) نازل میشد بر امام حسین علیه سلام نازل شد و پرسید یابن رسول الله میدانید دارید چکار میکنید؟ حضرت جواب دادند از ناموس و شرفم دفاع میکنم باید تمام این سگان را به جهنم بفرستم اگر غفلت کنم و آنها بر من پیروز شوند اهل بیت من و زنان و دختران مرا به اسارت و بردگی میبرند مگر تو نمیدانی چه بلایی بر سر زنان و دختران اسیر میاورند ای وای با زینب چه کارها که نخواهند کرد.

جبرئیل گفت میدانم اما تو تا کی میخواهی به این جنگ و برادر کشی ادامه بدی؟ حضرت فرمودند این گودال باید از خون کثیف این جانیان پر شود و مابقی از ترس فرار را برقرار ترجیح داده دست از سر اهل بیت من بردارند.

جبرئیل گفت اما میدانی در این صورت بر سر خودت چه خواهد آمد؟ امام فرمودند خیر جبرئیل سری تکان داد و گفت بد نامی چیزی که برازنده

نام تو نیست و تو از آن بی خبری اگر تو در این جنگ پیروز شوی آیندگان خواهند گفت حسین ابن علی بخاطر حکومت و خراج ری هزاران هزار کودک وزن را بی سر پرست کرد تا خلیفه بشود و چه بسا در زمامداری هم اشتباهات و بی عدالتی هائی از تو سر بزند که بهمین دلایل نزد تمامی ملل بد نام و سر افکنده خواهی شد اما اگر تو هم اکنون کشته شوی یک اسطوره و برای نسل های آینده و الگو و مقدس خواهی شد مزار تو را با طلا میسازند هر ساله ایرانیان ضریح طلای دیگری برایت ساخته آنرا با ضریح قدیمی عوض میکنند گنبد و بارگاه طلائی خواهی داشت هر ساله در دوماه محرم و صفر مردم همدیگر را بخاطر تو اطعام میکنند و بهترین غذاها را بنام تو مجانی بدیگران میدهند شربت و شربنی پخش میکنند، امام که بسختی این سخنان را باور میکرد پرسید مگر این مردم احمق هستند که بخاطر کشته شدن من چنین اعمالی را انجام میدهند؟ جبرئیل بی درنگ جواب داد نه از روی عشق و محبت است ایرانیان تو را سرور شهیدان میدانند بخاطر کشته شدن هر ساله باقمه توی سر خودشان میزنند و با زنجیر پشت های خود را زخمی و مجروح میکنند.

حسین برای چی من که با آنها میانه خوشی نداشتم در جنگهای طبرستان بر علیه آنها جنگیده ام و خیلی هاشان را به درک فرستادم

و همه جا سفارش کردم با زنهای آنها ازدواج نکنید بلکه آنها را به بردگی بگیریید خیلی از مردانشان را از دم تیغ گذرانده ام

جبرئیل ولی آنها با تو مهربان هستند تو را شاید بخاطر همین اعمال دوستت دارند آنها نمیدانند و کاری ندارند تو چه بر سر اجداد و نوامیسیشان آورده ای و هر گز هم نمیخواهند بدانند تو را تا سر حد پرستش دوست دارند و به نوادگان شما احترام زیادی میگذارند و آنها را از مال دنیا بی نیاز میکنند زوار ایرانی کلی پول توی جیب اعراب میریزند و بدین شکل اعراب را ثروتمند و قوی میکنند بعد از مکه که دونوع زوار در ایام خاص دارد مزار شما هر روز و هر ماه زیارت کننده دارد مخصوصا در ایام محرم و ماه صفر حال دیگر خود دانی میتوانی بکشی یا کشته شوی

حسین مگر دیوانه ام باز این سگان را به دوزخ بفرستم نه، نه اگر این خواسته الله باشد خود را بدست آنها شهید میکنم تازه بهشت و حوریان بهشتی در انتظار من هستند

جبرئیل بله، این خواسته الله است چرا متوجه نشدی اگر خداوند غیر از این میخواست برایش کاری نداشت فقط کافی بود یک دسته کوچکی از ابابیل را اشاره کنند یا گروهی از اجنه را ماموریت دهند تا سپاهیان ابن سعد را تار و مار نمایند، باید متوجه میشدی، حسین که خیلی هم

خسته شده بود و شاید دیگر هم توان جنگیدن نداشت از جایش پرید و صورت جبرئیل را بوسید و گفت والله راست میگوئی نمیدانم من چرا متوجه نشدم سپس فریاد زد ای سگان هرزه ابن سعد بیائید مرا شهید کنید چون دیگر با شما ستیزی ندارم اما باز کسی جرات حتی یک قدم جلو آمدن را نداشت حضرت فرمودند بیائید نترسید من دمر میخوابم تا سرم را از قفا جدا کنید تا حضرت روی شن ها دراز کشیدند شمر خنجر بدست با ترس و لرز بطرف قتلگاه آمد و با وحشت روی کمر حضرت نشست و خنجر را بلافاصله روی گردن حضرت کشید اما با تعجب میدید خنجر کار خود را نمیکند و لبه تیز آن بطرف دسته خم میشود چرا؟ زیرا هیچ موجودی نمیتوانست وقادر نبود امام را به قتل برساند امام ها که مثل ما میرا نبودند تا دار فانی را وداع گویند اگر بخاطر بهشت، خودشان نمیخواستند بمیرند صدها سال عمر میکردند الغرض شمر از ترس لرزه بر دستان و اندامش افتاده بود و میترسید این خدعه ای باشد از حسین تا او را به ته جهنم بفرستد اما با تعجب دید حضرت با مهربانی و محبت دستش را گرفته میفرمایند اوقف، اوقف یعنی جدا کن جدا کن شمر که از وحشت یارای هیچ گونه حرکتی را نداشت دید دستان مبارک حسین بکمکش آمده و در بریدن سر یاریش میکند و سر با میل شخص حسین ابن علی و به خواسته خداوند از بدن جدا شد و خودش با اراده خود به سر نیزه خولی پرواز کرد و بالای نیزه قرار گرفت

از خواب که بیدار شدم قدری فکر کردم دیدم این جواب به واقعیت نزدیکتر است حسین و حضرت علی ابن ابیطالب مگر از افراد عادی بودند تا هر کسی بتواند آنها را بکشد حسین فرزند فاطمه پسر علی شیر خدا نوه پیامبر مگه میشه؟ این مردم می آیند درستش کنند بدتر خرابش میکنند هیچ چیزی بدتر از تبلیغات نا درست نیست چون تبلیغ را دوست و خودی انجام میدهد نه دشمن برای همین مردم بدون اندیشیدن هرچه را که مبلغ خودی میگوید باور کرده و کوچکترین شکی هم نمیکند و اما اگر تبلیغ خطا باشد چه لطمه ها که حاصل نمیشود مثلاً امام حسن مجتبی، اسوه کرامت و بخشش را همسرش در بیت خودشان بنام جعهده چگونه میتواند حضرت را مسموم کند شما باورتان میشود حضرت با داشتن علم لدنی از غیب اطلاع دارند مگر میشود؟ یعنی نمیدانن محتوای ظرف جعهده حاوی زهر و سم است؟ چرا خوب هم میدانند بمیل و اراده خودشان زهر را نوش جان میکنند چرا؟ و الله این را باید از خود شان سوال کرد چون حضرت خراج ری را میگرفتند زندگانی بسیار راحت ولو کس ولا کچری داشتند، زنهای زیاد فرزندان بیش از حد و کنیزان بی شمار.

سیر کردن فقط شکم این افراد کار ساده ای نبود و از عهده هر بی سروپائی بر نمی آید تازه حضرت دست و بالشان باز بود بذل و بخشش زیادی میکردند کریم اهل بیت بودند شاید میل زیادی به بهشت و

حوریان به شتی داشتند و خوشی های دنیای فانی دیگر برای شان لذت بخش نبوده و یا شاید قصد داشتند جعه را بد نام کنند همانطور که بعدها امام رضا مامون را تا ابد بد نام کردند ولی جعه که وزنه و آدم معتبری نبود شاید هم حضرت نمیخواستند دیگر بچه دار شوند و دنیا را بیش از این دارای سید حسنی نمایند و شاید اصلا چیز دیگری نوش جان کردند و بدروغ میگویند شربت میل کردند اما هرچه میل فرموده باشند از محتوای آن با اطلاع بودند و از سر میل و رغبت زهر را خورده اند اصلا بمن و شما چه مربوط است علمای دینی که زیاد داریم در اذای هر پنج نفر یک عالم دینی داریم آنها باید تحقیق بیشتری کنند و پرتقال فروش را پیدا کنند، درست است که من هم مثل علما خوابنا می شوم اما بخدا سوگند درکش سخت است امامی که میرا نیست و علم یدنی دارد آگاهانه زهر نوش جان میکنند و به رحمت خدا می رود؟ چرا؟ که چه بشود؟ خوب این یکنوع خودکشیست برای همین هم امت مسلمان شیعه براحتی دست به خودکشی میزند، از امامان خود آموخته است

۱۴۰۲/۴/۳۰

مناظره قاضی و دکتر

این بار خواب میدیدم پز شگ جوانی هستم توی قطار تهران مشهد در کوپه ای که یک مرد چاق وز شت در آن نشسته بود، روبرویش نشسته بودم و به راه و آینده فکر میکردم ناگهان متوجه شدم مامور کنترل قطار دارد بلیط مسافران را چک و باز دید میکند منقلب شده میخواستم از کوپه خارج شوم که مرد چاق وز شت گفت ناراحت نباش خودت را بزن بخواب بقیه اش با من سوال کردم مطمئن هستید میخواهید از من حمایت کنید گفت ابله اگر نمیخواستم حمایت کنم که چنین پیشنهادی بهت نمی دادم حالا هرچه زودتر خودت و بزن بخواب، باین حرف روی کاناپه دراز کشیدم و خودم را زدم بخواب اما هنوز کاملا به حمایت مرد اطمینان نداشتم چون چهره اش شخصیتی را نشان میداد که رحم و مروت با آن بیگانه بود و بر عکس این خشونت و شقاوت و بی رحمی بود که در چهره زشتش فریاد میزد و در چشمان تنگ و ریزش موج میزد اما من در شرایطی نبودم تا راه دومی انتخاب کنم لذا از روی اجبار باید باین مرد زشت بد هیبت اطمینان میکردم ولی باور کنید از ته دل بهیچ شکلی نمیتوانستم به این مردک اطمینانی داشته باشم نمیدانم چرا اینقدر نسبت باو بد بین بودم از صورت زنگار گرفته بی هویت اش فقط سنگدلی و بیرحمی و بد جنسی قابل مشاهده بود در هر

صورت مامور کنترل وارد کوپه ما شد و مرد گوشی موبالش را به مامور نشان داد و مامور بادیدن گوشی مرد لبخندی زد و گفت میبخشید کوپه در بست در اختیار شماست ایشان با شما هستند یا اشتباهی و یا بدون اجازه وارد این کوپه شده

مرد - زیاد سخت نگیرید فعلا که خوابیده خدارا خوش نیامد بیدارش کنید بله با ماست

مامور کنترل - ببخشید آقای محترم ما که نمیتوانیم با ضمانت مسافری مسافر دیگری را نادیده بگیریم.

مرد زشت بیدرنگ با صدای بلند و قدری عصبانی و امرانه گفت من یک مسافر معمولی نیستم مردک مگر من را نمیشناسی من قاضی بسم الله الرحمن الرحیم هستم حتما خواهی گفت اسم مرا نشنیده ای باشه من میتوانم بخاطر همین بی توجه ایت همین حالا حکم اعدامتو صادر کنم. مامور کنترل دست و پای خودش را جمع کرد و بامن من و بسیار عاجزانه جواب داد اختیار دارید قربان تو دنیا کی پیدا میشه اسم شما را نشنیده باشه و شما را نشناسه، اتفاقا من از طرفداران شما هستم هر وقت محاکمه ای زنده پخش میشود که شما رئیس وقاضی آن هستید تا انتها تماشا میکنم و با خیال راحت میدانم شما اشد مجازات را برای مجرمین اعمال میکنید. قاضی هم دستور داد حالا که شناختی بگذار

برو فقط گوش به زنگ باش هر وقت احتیاجت داشتم فوراً حاضر شوی، مرد تعظیمی کرد و گفت سمعا و طاعتا و عقب عقب مثل اینکه از در مقبره امام یا امامزاده ای خارج میشود از کوپه خارج شد و من که خودم را بخواب زده بودم و تمامی این ماجرا را با چشمان خودم بخوبی میدیدم دچار چنان وحشتی شدم که نتوانستم چشمانم را باز کنم و از جای خودم بلند شوم پس باز خودم را برای قاضی هم بخواب زدم و خواستم به قاضی بفهمانم مزاحم نشود واقعا خوابم برده و چیزی را نه شنیدم و نه دیدم، لذا قاضی چند بار مرا صدا زد و وقتی دید حرکتی نمیکنم با دستانش مرا تکان داد و گفت بلند شو مردک پیش قاضی و معلق بازی پاشو رفت، باز از رو نرفتم باز خودم را زدم بخواب آخه حالا از اینکه با چنین موجودی در یک جا هستم وحشت ورم داشته بود و از ترس جرات نداشتم دیگر نگاهش کنم برای همین وانمود کردم خواب بودم چشمانم را قدری با پشت دست مالیدم و دهن دره و خمیازه ای مصنوعی کردم و روبری قاضی صاف و سیخ نشستم درست مثل بچه های کلاس اول دبستان که دست روی زانو در برابر معلم خود پشت نیمکت های کلاس میندشستند حالا احساس میکردم قاضی مرا مثل مگس یا موشی در دستان خودش دارد و میخواهد قدری با من بازی کند و به خیال خودش با بازی بامن و وراجی برای من مصافت سفر را نزدیک تر کند بیچاره من که از چاله در آمدم و افتادم توی چاه آخه من دارم از

دست اوو امثال اوفرارمیکنم داشتیم به عاقبت کار خودم فکر می‌کردم که
پرسید

قاضی - خوب بگو ببینم کجا داری میری

: معلومه دارم میرم مشهد زیارت آقا

قاضی - خفه شو، زیارت آقا قاچاقی سوار قطار میشن؟ بگو چه غلطی
کردی از چی فرار میکنی

: فرار؟ غلط؟ هیچی فقط چون بلیط تمام شده بود و نذر داشتم دل
وزدم به دریا وبدون بلیط سوار شدم

قاضی - به همین راحتی؟ ارواح بابات تو گفتی و من هم باور کردم ، یا
راستش و میگی یا همین الان مامور وصدا میکنم تا از قطار بندازنت
پائین ویا اصلا بازداشتت کنن و در ایستگاه بعدی تحویل مامورین
انتظامی بدنت خوب حالا چی میگی؟

: والله بخدا آنطور که شما فکر میکنید نیست

قاضی: من در باره تو چه فکری میکنم؟ من میدونم ویقین دارم تو
صد درصد یک مجرمی حالا میتونی بمن اطمینان کنی وراستش را بگی
ومیتونی حرفی نزنن و مامورین بیان و دستگیرت کنند وزیر شکنجه
همه چی را اعتراف میکنی، اما، اگر اعتماد کردی بخاطر همین همسفر

بودن به وجدانم و به امام رضای غریب که دارم میرم پابوسش قصد دارم
کمکت کنم حالا دیگه خود دانی

: باورش برام سخته اما جناب قاضی راه دیگری برای من نگذاشتید
گویا از چاله در آمدم و افتادم تو چاه چه سر نوشت تلخی برای من رقم
زده شده

قاضی - میتوانی این تلخی را تبدیل به شیرینی کنی، مرد نا حسابی
من قسم خوردم، ما با هم همسفریم اگر صداقت نشان بدی شاید باهم
دو ست شدیم، من بخاطر همین هم سفری جرایمت را نادیده گرفتم و
کمکت کردم. نکردم؟

: بله درسته، چشم، قول میدم در نهایت صداقت هر چه پرسید
پاسخ بدم

قاضی - اول از همه بگو چکاره ای و جرمت چیست و از چی داری
فرار میکنی

: من جراح هستم

قاضی - واقعا پزشک هستی؟

دکتر - بله در بیمارستان امیر المومنین مشغول خدمت بودم در
تظاهرات آبان ماه هزار چهار صد و یک شبی که ک شیک اورژانس بودم

دو عمل جراحی انجام دادم یکی افسری بود که گلوله از فاصله نزدیک در کنار قلبش نشسته بود ولی زنده بود گلوله را از بدنش خارج کردم و با اینکه خیلی سعی و کوشش کردیم متأسفانه افسر که مرد جوانی بود جان سپرد و مامورین همراه متوفا و مامور حراست بیمارستان از من خواستند در گواهی فوتش اشاره کنم گلوله از راه دور شلیک شده و چون این قسمت گزارش اصلاً بمن مربوط نمیشد و متوجه دلیلش هم نشده بودم و از همه مهمتر نوشتن یا ننوشتن این جمله در اصل ماجرا اثری نداشت طبق درخواست آنها عمل کردم اما همان شب یک جوانی را هم آوردند که او هم با گلوله مجروح شده بود او را هم بر اساس وظیفه به اطاق عمل بردم و گلوله را از نزدیکی ستون فقراتش بیرون کشیدم خانواده جوان که در عین ناباوری دیدند مریض شان را از مرگ حتمی بعلت خون ریزی شدید نجات دادم از من با التماس خواستند مجروح را مرخص کرده و اجازه دهم آنها مریض را با خود از بیمارستان خارجش کنند، من هم چون باور داشتم در باره این جوان هیچگونه رحم و مروتی نمیشود و حتی امکان دارد جانی را که من سعی کردم دوباره باو باز گردانم را با بی رحمی ازش بگیرند تمام سعی و کوشش من را بکار گرفتم و جوان را تحویل بستگانش دادم تا از بیمارستانی که قرار بود قتلگاهش شود نجات دهند. همین مسئله برای من شد باعث بد بختی

قاضی - خوبه، خوبه پس به ضد انقلاب کمک میکنی

:

دکتر- ضد انقلاب نبود قربان در تظاهرات اعتراضی بهش شلیک کرده بودند چه بسا امکان داره بیجهت وبی گناه مورد اثبات قرار گرفته بود

قاضی- اولاً میان دعوا نرخ تعیین نکن، تظاهرات نه و اغتشاشات آن هم اغتشاشاتی که توسط دشمن و بیگانگان طراحی شده بود و مجری آن هم همین ها بودند

دکتر- حتما همینطوره که شما میفرمائید

قاضی - غیر از این نیست ثابت شده

دکتر- بنده که عرض کردم هرچه شما بفرمائید همان است

قاضی- آفرین، دکتر فهمیده ای هستی بین دکتر ما تا مشهد میتوانیم با هم حرف بزنیم مناظره و مشاجره و حتی مشاعره کنیم و همدیگر را مجاب و ارشاد کنیم من از حق خود میگذرم و مانند یک فرد عادی حاضریم با شما همکلام وهم صحبت شوم بشرطی که از محدوده خط قرمزها خارج نشویم

دکتر- البته، البته عدول از خط قرمزها اصولاً جایز و صلاح نیست
آقای قاضی بفرمائید اگر رعایت خط قرمزها را بکنیم میتوانیم راحت با
هم صحبت کنیم

قاضی- چرا که نه شاید با رسیدن به مقصد بین ما انس و الفت
و دوستی هم برقرار شود که صد در صد به نفع شما خواهد بود در آن
صورت من نهایت سعی خودم را میکنم تا به شما کمکی شود تا شاید
دیگر کسی پیگیر شما نشود

دکتر - متشکرم آقای قاضی انشاءالله که خدا عمر با عزت بشما بده

قاضی - اول از همه بگو چرا داری میری مشهد؟ نگی برای زیارت من
قبول نمیکنم

دکتر- والله تولیت مشهد به دلایلی که متعهد شدم نمیتوانم بگویم
با سن مبارکشان احتیاج به عمل جراحی داشت من آن عمل را بی سر
و صدا برای ایشان انجام دادم و شکر خدا رفع مصیبت شد و موضوع را تا
امروز سکرت نگر داشتم و شما اولین کسی هستید از این ماجرا مطلع
میشوید حالا دارم میرم پیش ایشان چون بهم قول داده بود هر موقع
گرفتاری برایم پیش آمد خدمتشان برسم تا بقول خودشان جبران
نمایند و خیلی ساده گفتند خاطر جمع باش از شیر مرغ تا جون آدمیزاد

را اگر از من خواستی بدان تهیه میکنم، برای همین دارم میرم مشهد
خدمت ایشان

قاضی- پس اینجا هم شانس آوردی من حدث میزنم بخت با شما یار
است و خداوند میخواهد شما را از این گرفتاری نجات دهد، من هم به
شما قول میدهم اگر مجذوب شما شدم هر کاری از دستم بر آید برای
شما انجام دهم

دکتر- خدا توفیقتان بدهد حاج آقا بسم الله الرحمن الرحيم خان

قاضی- خدا بشما هم رحم کند، خوب از کجا شروع کنیم؟ ببینم دکتر
تو اهل چی هستی

دکتر- من ساعات فراغتم را با کتاب خواندن میگذرانم، در واقع
بهترین تفریح و دوست من کتابهایم هستند

قاضی- آه، آه چه بد سلیقه این یک پوهن منفیست که بعدا تو ضیح
خواهم داد، منظور من از اهل چی هستی نوشیدنی، درینک چی میزنی
دود دم؟ خانم؟ چندتا چندتا سبزه میکنی

دکتر- نه والله قاضی من اهل هیچ یک از این محله ها نیستم فقط
همانی که گفتم توی بازارچه کتاب ساکن هستم

قاضی - پسر دست بردار اگر اینجوری بخوای مغلطه کنی از همین حالا کلاهمون میره تو هم، کتاب، کتاب اولاً کتابها بر دو دسته هستند یا ضاله اند که معلوم است باید سوزانده و دور ریخته شوند و اگر غیر ضاله باشد چه میخواهد بگوید، اگر واقعا اهل مطالعه باشی و قران را خوانده باشی میدانی هرچه بخواد بگوید در قران هست، وقتی ما مسلمین قران را داریم به هیچ کتاب غیر ضاله ای احتیاج نداریم با داشتن و خواندن قران ما دنیائی از کتاب داریم تازه همه اون مزخرفاتی هم که در کتب باصطلاح مفیده نوشته شده از قران استخراج شده، پس این دوکان شما تعطیل و درش تخته میشود

دکتر - بله حق باشماست

قاضی - جدی میگی یا از ترس اقرار میکنی

دکتر - نه، واقعا حاج آقا من تا امروز متوجه این مطلب نشده بودم شما صحیح میفرمائید کار من و امسال من را راحت کردید تازه حاج آقا با خواندن قران هم صواب میبریم هم می آموزیم هم سرگرم میشویم، از این به بعد من دیگه بی جهت سرم را لای رورقهای کتابهای بیخودی گرم نمیکنم، شما کاملا صحیح میفرمائید، داستان تاریخی بخوایم در قران هست، فرعون و موسی داستان نوح ایوب و غیره و غیره عشقی

بخوایم یو سف وزلیخاه سک سی بخوایم دا ستانهای پیامبر با زنان و بچه های عرب، حاج آقا از صمیم قلب پذیرا هستم

قاضی - یک پوهن مثبت برای من، بگو ببینم کلاسهای قرائت قران و یادگیری قران رفتی

دکتر - نخیر حاج آقا سعادت نداشتم

قاضی - اه، باجناق، ماجنای چی داری

دکتر - نخیر باجناق ندارم!

قاضی - اگر راست گفته باشی میشه گفت آدم سالمی هستی

دکتر - چطور مگه؟ متوجه نمیشم برای چی این سوال ها را میپرسید

قاضی - هیچی همین طوری راستی اگر گفتی این مسافرت باقطار من را یاد چی می اندازه

دکتر - یاد کتاب مناظره دکتر و پیر یا دکتر و شیخ

قاضی - باز رفتی توی کتاب! نه احمق جان منو یاد فیلم قتل در قطار سریع السیر شرق می اندازه

دکتر - اثر معروف آگاتا کریستی اقتباس از کتاب قتل در قطار اورینت

قاضی - باز که حرف از کتاب زدی، احمق جان من فیلم را گفتم نه کتاب و نویسنده اش را

دکتر - معذرت میخوام عاده دیگه شما ناراحت نشید آقای قاضی باید یواش یواش عادت کنم

قاضی - تا تو بخوای عادت کنی جون ما به لبمان رسیده دیگه تکرار نشه، همه اش دارم من حرف میزنم تو چرا سوال نمیکنی
دکتر - من هم سوال کنم؟

قاضی - چرا سوال نکنی؟ تا مشهد مگه قراره من فقط سوال کنم؟ میخوای باز هم بپرسم، بگو ببینم تا حالا چندتا عمل کردی و چندتا زنده از زیر دست درآمدن و چندتا شون در اثر اشتباه و سهل انگاری تو جانشون و از دست دادن یا جواب بده یا خودت سوال کن چون در هر صورت آنهایی که مردن و باید دیعه اشون را بدی

دکتر - یا ابوالفضل! باشه سوال میکنم اما یادتون باشه خودتون خواستید

قاضی - یادم میماند حالا بنال ببینم چی میخوای بگی

دکتر - من همیشه یک سوال در ذهنم اذیتم میکرد و مرتب از خودم میپر سیدم وقتی یک قاضی برای مجرمی حکم اعدام صادر میکنه هیچ شده دچار شک و تردید بشه یا وجدانش شب موقع خوابیدن عذابش بده قاضی - اولاً شما باید ببینید امر قضاوت در چه نوع محاکمی صورت میگیرد، محاکمی که هیئت منصفه دارد چون در واقع تشخیص مجرم بودن یا نبودن متهم با هیئت منصفه است آنها پس از شنیدن اظهارات وکیل مدافع و دادستانی میتوانند با قاطعیت تشخیص دهند متهم گنهکار و مجرم است یا بی گناه قاضی در چنین محاکمی فقط بر اساس مواد قانونی مجازات مجرم را تعیین میکند

دکتر - بله چه عالی در چنین محاکمیست که میشه امیدوار به اجرای عدالت شد

قاضی - پس ملاحظه میکنید تمام بار مسئولیت بدوش قاضی نیست در تعیین سرنوشت مجرم یا متهم تمامی عوامل نقش حاسمی دارند، وکیل مدافع باید بخوبی از متهم خود دفاع کنه و هیئت منصفه را قانع کنه متهم بی گناه است و دادستان یا نماینده اش تمام سعی خود را میکند تا به هیئت منصفه نشان دهد متهم گنهکار است و در آخر تعیین سرنوشت متهم با هیئت منصفه است و قاضی نوع مجازات را تعیین میکند،

در همین نوع محاکم هم اشتباهات زیادی یا عمدی یا سهوی انجام میگیرد که فرشته عدالت را به دیو عدالت تبدیل میکند

دکتر - چقدر فصیح و روشن فرمودید لذت بردم جناب قاضی بسم الله الرحمن الرحیم خان بدون پرده پوشی و ملاحظه کاری حقیقت را بیان فرمودید

قاضی - قرار نیست بهم دروغ بگویم یا حقیقت را کتمان کنیم ما بدون سازسور و صادقانه تا مشهد باهم گفتگو میکنیم به والله که اسم اعظم خداست اگر بفهمم تو چاخان کردی هر چه دیدی از چشم خودت دیدی، آقای دکتر بیا و تو این سفر مقدس که خدمت امام خواهیم رسید مسلمان باش و از دروغ گفتن بپرهیز

دکتر - یعنی شما میفرمائید مسلمان ها دروغ نمیگویند؟ نشد آقای قاضی شما خودتان در ابتدای راه دارید خراب میکنید آنوقت از من میخواید دروغ نگویم

قاضی - چی داری برای خودت بلغور میکنی بله من میگم مسلمان هیچگاه دروغ نمیگه شاید تقیه کند و خدعه کنه اما دروغ هرگز پس گوش کن روایت است از حضرت علی، روی سکوئی نشسته بودند که یکی از شیعیان در حال فرار از جلوی ایشان رد میشود و میگویی در تعقیبش هستند حضرت بی درنگ از روی آن سکو بلند شده روی

سکوی مقابل در طرف دیگر مینشیند، تعقیب کنندگان سر میرسند و از حضرت میپرسند کسی را دیده از اینجا رد شود حضرت میفرمایند از زمانیکه من روی این سکو نشسته ام کسی از اینجا رد نشده ، خوب میبینی اصلا حضرت دروغ نگفتند و به آن مرد فراری هم کمک کردند تو هم نترس دکتر تو توی چنگال بیرحم خطر گرفتار شدی چه راست بگی چه دروغ دردی از تو دوا نمیشه اما شاید با رو راست حرف زدن هاهمانطور که گفتم شاید بین ما الفت ودوستی بوجد بیاید و من قبل از اینکه تو به خدمت تولیت امام رضا برسی خودم نجات دادم

دکتر- باشه، باشه جناب قاضی من دستان پر برکت شما راهم میبوسم و اولین سوالم را بی پرده مطرح میکنم

قاضی- بفرمائید آقای دکتر من هم سوالات زیادی از شما دارم

دکتر- آقای قاضی مسلما آقایان قضات قوه قضائیه فعلی احکام زیادی در باره قطع ید، سنکسار و اعدام داده اند و باز هم میدهند آنهم در دادگاههای قرون وسطائی که هیچ بوئی از عدالت و محکمه نبرده

آیا شده وقتی متهمی را براساس رای شما اعدام یا سنگسار میکنند شما از حکمی که داده اید پشیمان شده باشید و یا لا اقل همان شب از عذاب وجدان نتوانسته باشید بخواهید

قاضی - اولاً این راقبلا پرسیدی اما باز جواب تورا میدهم، چرا نخواهم مگه چکار کردم که پشیمان شده باشم

دکتر- شما کاری نکردید فقط بر اساس حکم شما میر غضب جان انسانی را گرفته

قاضی - اگر اعدام نمیکردند باید چکار میکردند، مجرم بوده و حکمش اعدام بوده و شده اصلاً تو چی میگی معلوم هست

دکتر- جناب قاضی شاید در قضاوت اشتباه شده باشد، عرض میکنم شاید واگر قاضی متوجه شد اشتباه کرده چه میشود

قاضی - قاضی بر اساس وظیفه اش هرگز نباید دچار شک و تردید شود، مطمئن باشید حکمی که قاضی صادر میکند صد درصد درست است

دکتر- با احکامی که مردم از قضاوت قوه قضائیه دیده اند این فرمایش شما جور در نمیاد، یکی را بخاطر راه پیمائی و شرکت در تظاهرات اعتراضی حکم اعدام میدهند اما با کسان دیگری که راه پیمائی کرده وارد سفارتخانه کشوری میشوند و آنجا را غارت و تخریب میکنند هیچگونه برخوردی نمیشود و تاوان سنگین کارشان را باید ملت بیچاره گرسنه بدهد، آنوقت شما میفرمائید احکام صادره توسط قضاوت شریف صد درصد درست است

قاضی - احمق جان به اشغال گران سفارت دولت یا حکومت پنهانی دستور داده و آنها خواسته های حکومت را اجرا میکنند مگر میشود فرمانده ای امر بر خود را بخاطر انجام وظیفه ای که خود بهش محول کرده مجازات کند کدام عقل سلیمی چنین حکمی صادر میکند

دکتر- اوکی قبول اما معترضین به حکومت را بر اساس کدامین ماده و بند قانونی اعدام میکنید، مگر آنها چه جرمی مرتکب شدند؟ یک خواسته صنفی و یا عمومی را طالب بوده اند یا به اختلاس و دزدی مقامات اعتراض داشته اند

قاضی - حالا تازه من فهمیدم شما جز کتب پزشکی و مطالعه کتاب های تخصصی هیچ مطالعه دیگری نداشته اید درست است که پزشک هستید اما سواد اجتماعی ندارید. پدر بیامرز برای راه پیمائی و اعتراضات طبق قانون اساسی باید از وزارت کشور قبلا اجازه رسمی دریافت کنند تا هم برگذار کننده گان و مسئولین راه پیمائی شناخته شده باشند که اگر جرمی اتفاق افتاد جوابگو باشند که غالبا در این نوع راه پیمائی ها جرمی اتفاق میافتد

دکتر- خدا پدر شما را هم رحمت کند آقای قاضی از بدو تاسیس این حکومت چند بار اجازه نامه رسمی برای معترضین صادر شده تا مردم

طبق قانون اعتراض خود را مطرح کنند، اصلا وابتدا چنین مجوزی صادر نشده

قاضی - شما از کجا میدانید کسی یا گروهی در خواست داده ووزارت کشور نپذیرفته این گونه نمیشود برخورد کرد آقای دکتر جوان مطمئن باشید اینها نمی آیند از کانال قانونی وارد شوند اینها مشتی خس و خاشاک هستند که یا دانسته ویا ندانسته آب به آسیاب دشمن میریزند دکتر- بسیار خوب آقای قاضی گیرم حق با شما باشد و این افرادی که دستگیر میشوند بعلت نداشتن مجوز راه پیمائی از لحاظ قانونی مجرم شناخته میشوند اما بی انصاف کجای قانون جزائی نوشته مجازات این گونه افراد اعدام است؟ مگر میشود هر کسی را برای هر عملی به حکم قاضی اعدام کرد

قاضی- همین است دیگه وقتی طرف آدم در مجادله بی سواد باشه همه چی را باید از ب بسم الله شروع کرد، آقای دکتر گفتم چی؟ دانسته یا ندانسته در خدمت دشمن هستند و به دشمن خدمت میکنند، شما چرا برای یک مشتی خس و خاشاک سینه چاک میدهید نکند خودتان هم از همین اراذل هستیید، واقعا برات متاسفم دکتر مگر میشود قاضی حکمی صادر کند که در قوانین جزائی بقول شما نیامده باشد

دکتر- ببخشید من نمیدانم ستم برای اعتراف و راهپیمائی مخالفان حکومت مجازات اعدام تعیین شده ولی باور کنید آقای قاضی من هرگز نمیتوانم چنین حکمی را باور کنم

قاضی- اشکال کار شما آقایان تحصیل کرده همین است میخواهید همه چی را خودتان بخوانید یا ببینید هیچگاه تعبد سرتان نمیشود عزیز من وقتی مافوق من رئیس قوه قضائیه یا رئیس جمهور و سایر مسئولین رده بالای حکومت از من بخواهند برای افرادی حکم اعدام صادر کنم من کار دیگری نمیتوانم انجام بدم وظیفه بمن حکم میکنه دستور ما فوق خود را انجام دهم، از همه مهمتر وقتی رهبر عزیزمان نظرشان این باشد بدون تردید این افراد باید اعدام شوند، کدامین قاضی وظیفه شناس مسلمانی نظر رهبر ارجمند را نادیده میگیرد اشتباه نکن این دستور دین و قران است.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ سورة نسا آیه ۵۹ پس قاضی طبق قانون مجازات عمومی رای صادر میکند نه بر اساس خواسته و نظر خودش

دکتر- شما از کجا متوجه نظر رهبر میشوید؟ مگر اینکه مستقیم بشما دستور بدهند

قاضی - من سگ کی باشم کہ رہبر عالیقدر رژیم جمهوری اسلامی
مستقیماً بمن دستور بدهند

دکتر - نمیفہم پس چگونہ متوجہ نظر رہبر میشوید

قاضی - شما ہیچی نمیفہمید یعنی از اول ہم نفہم بودید ، من
چطوری میفہم؟ میگہ از تو بہ یک اشارہ از من بسر دویدن

دکتر - یہ چیزی میتونم بگم

قاضی - چرا نمیتونی ؟ بگو تازہ مگہ تا حالا لال مونی گرفتہ بودی
با این عقل ناقص ات مثل بلبل شاہ طہماسب چہ چہ میزنی

دکتر - بعضی وقت ہا من بخودم میگم ای کاش جوامع بشری
ہیچگاہ برای خودش محکمہ و قاضی نمیتراشید وبہمان طریق ریش
سفیدی مشگلات قضائی و حقوقی خودش را رفع و رجوع میکرد چون
تاریخ ہما نشان دادہ در اذائی ہر قاضی شریف وبا وجدان بیش از چند
قاضی بی وجدان داشتہ ایم کہ یار ویاور جنایتکاران و دیکتاتور ہا بودہ
اند، اگر ابوموسی اشتری نبود معاویہ نمیتوانست بر علی پیروز شود و
اگر شریح قاضی حکم ارتداد حسین ابن علی را نمیداد ہرگز یزید
نمیتوانست بہ این سادگی نوہ پیامبر را بہ شہادت برساند وحلاج بہ
دستور ابوالفضل جعفر مقتدر وبہ حکم قاضی شرع ہزار تازیانہ نمیخورد
ودست وپایش را قطع وسپس اعدامش نمیکردند تازہ سر مردہ را

میبرند و آتشش میزند چرا چون قاضی محترم شرع براساس دستور مقتدر چنین رایی صادر کرده.

در دوران انگلیزیسیون در قرون وسطا قضات شرع انسانها را زنده زنده در آتش میسوزاندن و جنایات وحشتناکی را بخاطر خدا و قانون خدائی مرتکب شدند، در انقلاب فرانسه قضات انقلابی هر روز حکم اعدام عده ای را با گیوتین صادر میکردند که بلافاصله اجرا میشده، در عرض شانزده ما شانزده هزار و ششصد نفر را اعدام کردند، در آلمان هیتلری قضات شریف عضو حزب نازی چه اعدامها و انسان سوزی هائی که نکردند و بریا دستیار استالین بدست آویز احکام قضات شریف دادگاههای استالینی فقط در گرجستان ده هزار نفر را اعدام کرد و قضات وطن پرست و شاه دوست بعد از کودتای بیست و هشت مرداد برای چهل پنجاه نفر حکم اعدام صادر و اعدام کردند و احکام اعدام دویست نفر دیگر را با بزرگواری تبدیل حبس ابد کردند به جرم عضویت در حزبی که منحل اعلام شده بود اما کاری بکار هم و وطنان بهائی نداشتن که بر اساس همان قوانین حق استخدام در دوایر دولتی را نداشتن اما وزیر و وکیل و نخست وزیر و دکتر شخص شاه بودند.

خیلی موارد دیگر است که قانون نادیده گرفته میشود اما عقایدی اگر بنوعی مخالف عقاید حاکمان باشد حکمش اعدام است اما هر عقیده و اعمال دیگری که در جهت منافع حاکمان باشد حتی اگر غیر قانونی

هم با شد نادیده گرفته می‌شود نگاه کنید تیم سار دکتر ایادی بر خلاف قانون در ارتش شاهنشاهی استخدام و به بالاترین درجات میرسد قاضی حکمی برایش ندارد اما برای افرادی چون فکر کرده اند ولیعهد یا فرح را بر بایند حکم اعدام می‌دهد خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت الله دانشیان اعدام میشوند یعنی حکم اعدام برای اندیشه ای که به فعل در نیامده فقط کسی به ربودن فکر کرده حال در مورد احکام سنگین مشابهی که به ناحق در چنین رابطه هائی از طرف شما قضات محترم در آن دوره صادر شده اصلا توجه و اشاره ای نمیکنم، در بعد از انقلاب بر اساس حکم قضات محترم انقلابی و بخصوص خلخالی آدمکش آنچنان کشتاری میکنند که در بعضی مواقع صدای روحانیون دیگر هم بلند میشود، باز در جریان مواد مخدر خلخالی جنایتکار آنقدر حکم اعدام صادر میکند که خودش در مقام پاسخگوئی میفرمایند مهم نیست اگر بی گناه اعدام شده باشد خوب میرود به بهشت و اگر گناهکار باشد که از اهل جهنم است با اعدامش بار گناهانش کمتر میشود و در ماجراهای جنگل‌های آمل سال هزار و سیصد شصت علاوه بر کشته شدگان در درگیری‌ها بر اساس رای قضات بسیار شریف بیست و یک نفر محکوم به اعدام میشوند و حکم به مرحله اجرا گذاشته میشود و از همه مهمتر کارنامه سیاه و جنایتکارانه آقایان قضات هیت مرگ در تابستان شصت و هفت است که چهل تا شصت هزار نفر را مانند نوشیدن آب گوارا و خنک در زندان‌ها

در واقع جنایتکارانه به قتل رساندند، در هر اعتراضی که مردم داشته اند علاوه بر اینکه تعداد زیادی در کف خیابانها کشته و مجروح میشوند تعدادی از دستگیر شدگان را هم بهمین جرم با حکم آقایان قضات زندانی یا اعدام میکنند چنانچه هنوز از دستگیر شدگان اعتراضات سال هزار و چهار صد و یک یکصد و نه نفر در خطر اعدام شدن میباشد این در صورتی است که دوازده نفر از همین معترضین را اعدام کرده اند حالا شما جناب آقای بسم الله الرحمن الرحیم خان بفرمائید کدام قشر از مردم باندازه آقایان قضات جان هموعان خود را گرفته اند

قاضی - حتما این همه انسانی که در جنگها وزیر بمب بارانها کشته میشوند هم بدست قضات انجام گرفته

دکتر- نه خیر آن وحشیگری سیاستمداران و حاکمان است اما بجز حکمرانان شما صادقانه بفرمائید در طول تاریخ کشورمان چند تا اصغر قاتل و کسانی را داشتیم که دست به آدمکشی زده اند این افراد بیشتر آدم کشته اند یا قضات تحصیل کرده با احکامشان جان انسانها را گرفته اند

قاضی - حتما دوست داری حقیقت را از زبان من بشنوی؟ بله قضات با احکامی که صادر کرده اند جان خیلی ها را به آسانی گرفته اند

وهیچگاه احساس پشیمانی هم نکرده اند و سُر و مَر و گنده به حیات خود ادامه میدهند (با ناراحتی و خشم) راضی شدی؟

دکتر- شما خودتان فرمودید صادقانه با هم گفتگو و مناظره کنیم

قاضی - بله من گفتم اما نمیدانستم تو آدم دو زاری ظرفیت بحث کردن را نداری و هر مزخرفی دلت میخواد و بزبان میاری خوبه من بگم دکترها همه شون پولکی هستند و بخاط پول طبابت میکنند یک مشت آدمهای مادی از خدا بیخبر، ولی من این حرف و نمیزنم حالا هم خسته شدم میخوام سفارش نوشیدنی و خوراکی بدم تو هم باید یه چیزی سفارش بدی مهمان من هستی

دکتر- خواهش میکنم جناب قاضی بیش ازاین بنده را شرمنده نکنید

قاضی - این حرفها رانزن یه صحبتی بود بین ما و گذشت خیالت راحت باشه بعد ازاین تو با کمک مقام تولیت مشهد مقدس و من به زندگی بی دغدغه و عادی خودت که همان طبابت است بر میگردی

حالا بگید چی میل دارید؟

دکتر- والله چیزی میل ندارم ولی حرف شما را زمین نمی اندازم هرچی برای خودتان گرفتید برای من هم سفارش بدید

قاضی - پس قدری صبر کنید من چند قدمی بزنم یه خورده خودم
وجا بجا کنم ومامور قطار را صدا کنم (از کوپه خارج شد وپس از چند
دقیقه با چهار مامور وارد کوپه شد در دست یکی از مامورین چکش
بزرگی مثل پتک آهنگر ها بود، دستور داد شیشه واگن را شکستند.من
ازش پرسیدم چکار میکنید جناب قاضی؟ این یک نو جرم است گفت
صبر داشته باش نگران نباش، بچه ها چهار دست وپای این پسرک
هرزه مرتد را بگیرد واز قطار بندازد بیرون آنها هم بر سر من ریختند
ومن بدون هیچگونه مقاومتی تسلیم آنها شدم وآن بی انصافها هم چهار
دست وپای من را گرفته با سه شماره به بیرون پرتاب کردند که از
خواب پریدم

۱۴۰۲ / ۵ / ۲۵

روایاتی که حقیقت بود

بین نماز مغرب و عشاء سلام را گفته بودم و بعلت خستگی روزانه سر سجاده داشتم بهمان حالت نشسته چرت میزدم ولی مواظب بودم خوابم نره که وضو باطل بشه اما در رویاهائی غرق شده بودم البته نمیدانم چرا اغلب بعد از نماز مغرب حالت های عجیبی بهم دست میده بعضی وقت ها احساس میکنم رو در روبا خدا نشسته ام وازش شکوه و شکایت میکنم واو هم با مهربانی و خوشروئی جوابم را طوری میدهد که احساس میکنم فریبم میدهد و دارد کلاه سرم میگذارد اما با جواب هایش حال خوشی بهم دست میداد بطوریکه بعضی وقت ها ازاین حالت ها احساس خطر و وحشتناکی میکردم میترسیدم من هم چون دیگران روزی مدعی چیزی شوم که نیستم، ناگهان خل شوم و دین جدیدی بیاورم که باعث درد سر بیشتر بشر شود و از اینها گذشته بااین تخیلات باعث خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ شوم اما بطور کلی حالتی است که دوست دارم تکرار تکرار شود، امروز هم که از همه جا وهمه کس خسته و بی زار شده بودم باز دو ست داشتم مستقیماً با خود خدا حرف بزنم و هرچه

شکایت ودق ودلی دارم سرش خالی کنم اما بجای دیدن خدا در تصوراتم دختر بچه های کم سن و سالی را دیدم در چمنزاری مثل زمین های ورزشگاه در حال بازی کردن و رقصیدن مانند دوربین فیلمبرداری که دکمه زوم را میزنی و تصویر بزرگ و بزرگتر میشود واز لانگ شات به یک کلوزآپ میرسی دختر بچه هائی را که در مصافت دوری میدیدم حال در فاصله چند قدمی بودند، آنها در سه دایره حلقه وار در حالیکه در یک دست شاخه ای گل و دست دیگررا بدست رفیق کناری خود داده بودند باتفاق در روی خط دایره ها بر خلاف جهت هم می چرخیدند ودر طول رقص دختران دایره ها جای خود را با دایره دیگر عوض میکردند و وقتی به دایره بیرونی میرسیدند صاحب یک جفت بال سفید میشدند، پس فرشتگان همین دختران زیبای معصوم هستند اگر بازی میکنند بازیشان بسیار سرگرم کننده و شاد است و اگر مراسمی را بجا می آورند انسان آرزو میکند ای کاش تمام مراسم و آداب و سنن تفریحی و عبادی بشر بهمین شکل بود هر چه میخواهم این رقص و این حرکات موزون را شرح دهم بهیچوجه قادر به بیان آن نیستم من تا آن حد مجذوب این حرکات شده بودم که احساس میکردم با فرشتگان همدم و همطراز شده ام آنها در فاصله چند قدمی من قرار گرفته بودند در سه دایره تو در تو حلقه وار همانطور که گفتم در حالیکه در یک دست شاخه های گل داشتند و در سه دایره بر خلاف هم میچرخیدند و میرقصیدند،

بچه ها ردیف اول از داخل نسبت به بچه های حلقه دوم کوچکتر بودند و در دستانشان گل های لاله و رز سرخ با پیراهن هائی سرخ رنگ از جنس حریر داشتند و در دستان دختران حلقه دوم که کمی هم بلند قد تر بودند گل های میخک و رز صورتی با لباسی از حریر صورتی و دختران ردیف آخر با گلهای میخک و لاله های سفید و بالهای سفیدی که در دو طرف بازو داشتند همگی بدون توجه به رقص و پای کوبی مشغول بودند و در گردشها لباس های رنگا رنگ آنها هنگام گردش تبدیل به طیفی از رنگها میشد که دایره وار بدور خود میچرخید و چشم را خیره میکرد. و من غرق تماشای حرکات دختران بودم که ناگهان خانمی با متانت و وقار با گامهای سنگین و با لباسی که نقش گلهای ریز و رنگا رنگی داشت و پراز چین های ریزی که تا قوزک پا یش بود به جلوی صف فرشتگان آمد و آنها همانطور که در حال گردش بدور خود و سما بودند برای او راه باز کرده از حلقه بیرونی به وسط حلقه درونی رفته شروع به چرخیدن و رقصیدن میکند و دختران گلهای لاله را بزیر پایش می آندازند تا اینکه زن ناگهان به روی زمین نشسته و دیگران نیز چون او بر روی زمین می نشینند یکی از دختران بال دار از صف آخر بلند شده با رقص و چرخش پس از اینکه چندین بار بدور خود میچرخد در برابر زن تعظیمی کرده در مقابل او مینشیند و از زیر دامن زن بچه ای را بیرون آورده در آغوش میگیرد و پس از چند بار رقصیدن و دور زدن

بچه را به زن داده زن نیز در حالیکه بچه را روی دست دارد قدری چرخ زده و میرقصد در حالیکه رقصندگان با نظم ودقت برای او راه باز میکنند از میان حلقه ها در حالی خارج میشود که این بار سایر گل ها را به جلوی پای او میریزند و دختران از پی او میروند تا اینکه از دیدم خارج میشوند پس از رفتن آنها بخودم آمدم و چشمانم را قدری با دستانم مالیدم و باز وبسته کردم درست بود بیدار بودم و این صحنه ها را در بیداری دیده بودم چه لذتی بهم دست داده بود غیر قابل تو صیف چهار زانو روی سجاده نشستم و بفکر فرو رفتم واز خود میپر سیدم این رویا بود؟ اگر رویا بود چه پیامی داشت باید بیشتر فکر کنم شاید به نتیجه مطلوبی برسم اما هر چه بیشتر فکر کردم کمتر به نتیجه رسیدم حرکتی بخود دادم و به سجده افتاده با گریه وزاری فریاد میزدم خدا یا جون پسرت مسیح، جون اون مریم مقدس که مورد توجه خودت بوده جون حسین تشنه لب و محمد که سکس اش را آنقدر دوست داشتی که زینب زن زید ابن حارثه را برایش حلال کردی و جون اون ماریه قبطیه که دوباره دودستی تقدیم محمد کردی جون تمام اون زنها ئی که اجازه دادی بدون مهر خود شان را تقدیم محمد کنند راست شو بگو با این رویا چی میخواستی بمن بگی، یک قدری سر به مهر ساکت شدم تا شاید حرف یا کلامی از خدا بشنوم اما به حماقت خود خنده ام گرفت آخه خیریت که شاخ و دم نمیخواهد، خداکی باکسی حرف زده! با

محمد توسط جبرئیل پیغام و پیغام میفرستاد و با موسی هم کسی شاهد نبوده جز ادعای خود موسی او درست است زبان دارد اما هرگز با بندگانش حرف نمیزند درست است گوش دارد اما معلوم نیست حرف بندگان را میشنود یا نه والبته که جواب منفی است بندگان بجای حرف زدن زاری و شیون میکنند دست به دامن استخوانهای پوسیده این واون میشوند و بهر چیزی دخیل میبندند ولی کو گوش شنوا پس دوباره روی سجاده ولو شدم تا جا نماز و سجاده را جمع کنم ناگهان چشمم به عکس مادرم افتاد که از درون قاب عکسی بر روی سینه دیوار بمن نگاه میکرد و میخندید تا آن لحظه نمیدانستم در برابر عکس مادر سجاده را پهن کرده و در برابر او سجده و تعظیم میکنم دوباره نگاهی به جانماز و سپس عکس مادرم کردم از خودم پرسیدم نکنه تا کنون من به تو سجده میکردم مادرم، اگر اینطوره پس تو جوابم را بده و من را از این سر در گمی نجات بده.

صدای مادرم را بوضوح شنیدم چه صدای گوش نواز لطیفی نغمه ای بود از صدای شر شر آب در جویبار کوهستان ترانه ای میخواند یا شعری را دکلمه میکرد، ندیدی حقیقت را وقتی حقیقت را میبینی باز قبول نمیکنی بدنبال چه میگردی فرزند عزیزم، وقتی از حقیقت روی بر میگردانی و حقیقت حقیقت میکنی تو یک مزور و دروغگو و شارلاتان میشوی

: مادر چرا این نسبت ها را بمن میدهی بخدا من متوجه چیزی نشدم

مادر- پس نباید به چشمانت که حقیقت بین نیستند اعتماد بکنی، تو خالق را دیدی که چگونه انسان را با قدرت و توانائی های خودش آفرید تو خدای نور و رحمت را دیدی، خدای گرما بخش و زندگی آفرین را دیدی، دیگر چی میخواستی ببینی تا باور داشته باشی

تازه متوجه شدم که ای داد بیداد چرا اینقدر غافل بودم به این زیبائی خدای خالق حیات بخش را دیدم، خدای نور و رحمت را که از چشمان پر فروغ اش و سیمای بی همتایش روشنی و محبت را به انسان می بخشاید، خدای عشق و گرما بخش به حیات را چه آسان قابل شناخت بود، خدائی را که جان میبخشد اوست که اراده اش بر وجود انسانی باعث حیاتش میشود او اگر نخواهد در همان ابتدا میتواند جان مخلوقش را بگیرد اما با مهربانی و عشق او را پرورش میدهد زندگی میبخشد از شیره جانش او را تغذیه میکند و در دامن پر مهرش او را پرورش میدهد گفتن و راه رفتن و هر چه لازم باشد با او می آموزد. چون ار شمیدوس از سر سجاده بر خاستم و دور اطاق میدویدم و فریاد میزدم فهمیدم، فهمیدم، یافتم، یافتم نور را دیدم.

از آن روز به بعد به دین و کیش درستی درآمدم برای پرستشش احتیاجی به خون و خونریزی نیست زیرا وجود او از مهر و عشق است و از

خشونت و کشت و کشتار بیزار، او آنقدر فهیم و آگاه است که در هیچ شرایطی مخلوقاتش را که باعشق آفریده حاضر نمیشود کوچکترین صدمه ای ببینند و من تازه متوجه شدم هر وقت با خدا رازو نیاز میکردم ندانسته مدتهای زیادی بود که او را می پرستیدم حتی سجاده ام را ندانسته در برابر عکس او پهن میکردم و باو سجده میکردم، خواستم دوباره در برابرش به سجده بیافتم باز به حرف آمد و گفت فرزندم بخودت زحمت نده چرا خودت را معذب میکنی من چه احتیاجی به سجده تودارم و این حرکات بجز اینکه تورا آزار دهد و ایجاد کننده ناراحتی های فکری باشند چیز دیگری نیست البته بجز حماقت و نادانی بلند شو به کارهایت برس. گفتم واقعا که خدائی برازنده تو ست ای کاش دیگران هم بهمین راحتی تورا میشناختند و تورا ستایش میکردند بجای این خداهای گوناگون که از پنجه پیروانشان فقط خون میچکد خدائی را میپرستیدند که آنها را خلق کرده و زندگی بخشیده مادر را در یک کلام همه گیر: زن را

زن ، زندگی ، آزادی

پایان

خواب نما

یک بار هم خواب عجیبی دیدم خواب دیدم رفتم امامزاده ای. هوا تقریباً سرد بود. کاپشنی به تن داشتم در وسط حیاط ایستاده بودم و اطراف را نگاه میکردم. مثل اینکه چیز خاصی را جستجو میکردم. به همه چیز نظر می‌انداختم. حیاط سنگ فرش زیبایی داشت و از آن زیباتر حوض سنگی بیضی شکلی با آبنا و فواره‌هایی که محکم و استوار و با متانت خاصی در وسط حیاط خودنمایی میکرد و یک سقاخانه در کنار حوض بود که در واقع عمارت کوچکی بود مخزن آبش از سنگ یک تیکه سیاه بود با گنبدی طلائی کوچکی، مردم میگفتند قدیما پیاله‌های آبخوری از طلا بوده و پیش‌خوانی که آینه کاری بسیار هنرمندانه و قشنگی داشت با درهای مینا کاری و با سیمها و قطعات نقره ای و طلائی که شکوه و عظمتی را به درها داده بود و چنان استادانه کار شده بود که هر تازه واردی را مجذوب خودش می‌کرد و بیننده بی‌اختیار فکر میکرد به بارگاه خداوند می‌خواهد وارد شود و این جذب چنان شدید بود که بیننده شاید بارها و بارها برای دوباره دیدنش در هر فرصتی خودش را به آنجا میرساند، مردم زیادی در حیاط زیارتگاه بودند دورتادور حیاط هم اطاقک‌هایی بود که گویا مقبره اشخاص مهمی بود همانطور غرق زیبایی‌های امامزاده شده بودم که یکی دست محکمی روی شانه ام زد و گفت مهندس چرا معطلی باید از کجا شروع کنیم؟ نکنه قصد

تخریب نداری، نگاهی به چشمانش انداختم که شرارت از آن با انرژی خاصی مرا برای چند لحظه وادار به سکوت کرد و ناگهان بخودم آمدم و گفتم بله، بله شروع میکنیم بگوئید لودرها با کارگران وارد محوطه شوند و جلوی پیشخوان موضع بگیرند، پس از چند لحظه با وارد شدن سه لودر مانند تانگهائی که بمیدان جنگ میروند و پشت تانگهها بیست سی کارگر با بیل و کلنگ مانند سربازان نیروی پیاده پشت لودرها، با آمدن اینها مردم شروع کردن به شعار دادن و یا حسین، یا حسین گفتن و به آهستگی بطرف لودرها و کارگران حرکت کردن هردو ما پریشان شده بودیم و قدرت هیچ کاری را نداشتیم اما یکی از رانندگان لودر از اطاقکش بیرون آمد روی پایه لودر ایستاد و فریاد زد مردم چرا بی جهت شلوغ میکنید ما که کار بدی نمیخواهیم بکنیم با مدرک و سند مشخص شده در این زیارتگاه جسد هیچ امامزاده یا انسانی نیست در مقبره ای که شما زیارت و پولهایتان را در صندوق آن میریزید یک خر دفن شده ما قبر را میشکافیم اگر استخوانهای انسانی بود با احترام و تشریفاتی که در خور حضرت آقا باشد دوباره بخاک میسپاریم و خرابی ها را صد برابر بهتر از اول میسازیم و اگر استخوانهای خری بود این مکان را برای شما تبدیل به کتابخانه یادمانگاه و تاتر میکنیم حالا برید سر کار خودتون و اجازه بدین ما کار خودمون و بکنیم و رو کردبمن و گفت آقا مهندس از کجا شروع کنیم منم که دل و جراتی پیدا کرده بودم خواستم برنامه

کار را بگم یک نفر فریاد زد از سر قبر بابات پدر سگ کافر، من از همان جا فریاد زدم اگر اینجا خر دفن باشه چی؟ یکی داد زد بتو چه ما میخوایم خر را زیارت کنیم برای ما چه فرق میکنه من گفتم برادر خر که زیارت نداره خر که حاجت و معجزه نداره، رانند لودر گفت آقای مهندس با اینها دهن بدهن نشو برای اینها فرقی نمیکنه چه استخوان آدم باشه و چه خر چه فرقی داره این استخوانها چکار میتونند برای زنده ها بکنند دستور بده کار و شروع کنیم در همین لحظه یک نفر سنگی را پرتاب کرد که بدهان راننده بیچاره لودر خورد و خون از دهان و صورتش فواره زد ما تا آمدیم خودمان را جمع کنیم یکی داد زد حمله، این فرمان همانا و حمله مردم بما همان یکی دیگه فریاد میزد اول ترتیب مهندس و بدید من تا آمدم در برم پایم به پای کسی گیر کرد و افتادم زمین وعده ای بدون توجه از روی من میدویدند مسلم است در چنین لحظاتی انسان از خواب بیدار میشود اما این خواب تاثیر زیادی روی من گذاشت برای همین هم سعی کردم این امامزاده را در بیداری پیدا کرده از نزدیک بینم بهمین جهت هر پنجشنبه باسم زیارت بیدار زیارتگاهی میرفتم اما زمانیکه کاملا مایوس شده بودم به زیارتگاهی رفتم و گم شده ام را پیدا کردم ولی چون نمیخواهم این محل مشخص شود نامی از آن و محل آن نمیبرم ولی باور کنید آنچه را در خواب دیده بودم به وضوح در بیداری دیدم حوض، سقاخانه نمای بیرونی امامزاده،

گنبد‌های طلائی همه چی بهمان شکلی بود که در خواب دیده بودم حتی مقبره‌های دورتادور حیاط مدت‌ها بود باین خواب فکر میکردم و جوابی برای آن پیدا نمیکردم تا اینکه بطور اتفاقی مجهول خود را یافتم، این همان خواب نما شدن است اگر خواب نما شدن یک پدیده واقعی و درست باشد هیچ دلیلی ندارد فقط آقایان روحانی خواب‌نما شوند هرکسی که دلش پاک و نیت‌اش خیر باشد میتواند خواب نما شود و من هم خواب نما شدم و فهمیدم در اینجا خری دفن شده و این بارگاه از آن خریست و این خواب نما شدن باعث شد من دیگر هرگز به زیارت هیچ امامزاده‌ای نروم و بعد از آن هم دیگر خواب نما نشدم

۱۴۰۲ / ۵ / ۲۸

خوابیدن و خواب دیدن مقوله ایست که هنوز بشر جواب قانع کننده‌ای برایش نیافته ولی در مورد آن حرف و حدیث بسیار است و برای همین

هم بشر بجای یافتن اصل مطلب که راز و رمز و علت خوابیدن و خواب دیدن است دانش هائی برای خود ساخته و پرداخته مثل تعبیر و تفسیر خواب ، حتی علم تعبیر خواب را معجزه یکی از پیامبران میدانند و مفسرین و تعبیرکنندگان خواب توانستند آنچه را انسان در خواب میبیند را به چند دسته تقسیم کنند البته باید بگوییم هزار خواب میبینیم که بی معنی و پوچ است و با هزار وصله بجائی نمیشود چسبانداما یکی امکان دارد با موضوعی بر حسب اتفاق نزدیکی داشته باشد یا ما بدون شک یا باشک و تردید به موضوعی که اتفاق افتاده یا میافتد وصل میکنیم. برویم سراصل مطلب که تقسیم خواب بر اساس دکترین مفسرین و تعبیر کنندگان خواب است

۱- خواب سرشب

۲- خواب نیمه شب

۳- خواب دم دمای صبح

۴- خواب دیدن در نیم روز

۵- خواب دیدن در بعداز ظهر

۶- خواب دیدن در غروب آفتاب

۷- خواب دیدن با شکم خالی در روز

۸- خواب دیدن بعد از غذا خوردن و با شکم پر در روز

۹- خواب دیدن با شکم خالی در شب که شامل سه قسمت در ساعات مختلف میشود

۱۰- خواب دیدن با شکم پر در ایام شب باز شامل سه زمان مختلف میشود

واژه مهمتر خواب نما شدن است که آنرا بیشتر علما و بزرگان دینی میبینند و بیشتر هم در رابطه با پیدا شدن مزار امامزاده یا یکی از بزرگان دینی است که حتماً بعداً محل به خواب آمده زیارتگاه مسلمین معتقد میشود و این را میگویند خواب نما شدن فلان آقا. که مخصوص طبقه روحانیون است و البته من آنرا قبول ندارم و باور دارم هر فرد معتقدی میتواند خواب نما شود و چه بسا مسئله یا مشکلی که برایش سالیان سال غیر قابل حل بوده را در خواب و خواب نما شدن پیدا کند و به حقیقت پنهانی دست یابد و کمک حال خود و مسلمین دیگری هم شود. چرا به چنین نتیجه ای رسیدیم زیرا خودم چندین بار خواب نما شدم و آنچه باعث میشد سوال بی پاسخ مرا از اهدنا صراط المستقیم منحرف کرده و دین گریزم نماید یافته به حقیقت هایی که گرد ندانسته های بشری ذهنم را کدر و غیر قابل رویت کرده بود پی ببرم و عقاید مرا

نسبت به دین ابا و اجدادیم محکم و محک‌تر نمایم تا از بهشت و حوری های خداوندی رانده نشده و درهای جهنم برویم بسته شود.

و اما این بار خواب دیدم در مجلس عزاداری سرور شهیدان حسین ابن علی نزدیک منبر نشسته ام و مقداری چکهای غیر قابل وصول را دور خودم روی زمین پخش کرده ام و یک بسته ته چک را بدقت بررسی کرده تاریخ هایش را به خاطر میسپارم اینها چکها ئی بود که در دست مردم داشتم و باید در زمانهای کوتاهی یعنی از فردا در حسابم پول واریز میکردم تا برای کسانی که صادر کرده بودم قابل وصول باشه و چکهای که روی زمین چیده بودم چیزی نبود جز یک مشت کاغذ بی مصرفی که دیگران بمن داده بودند و بهیچوجه قابل وصول نبود نگاهی به آنها می انداختم و دو دستی توی سرم میزدم و های های گریه میکردم و باز نگاهی به ته چک های خودم میکردم و این بار دومشتی تو سرم میزدم های های گریه میکردم تا اینکه غلامعلی خان همکارم به کمکم آمد و چک ها را از روی زمین جمع کرده و سه برگ آنرا که از آن خودش بود و کش رفت و بقیه را بمن داد و گفت چکار میکنی فرامرز خان به خودت بیا اگر برای امام حسین گریه میکنی؟ آقا هنوز به صحرای کربلا نزده داره از امام رضا میگه.

با گریه پرسیدم از امام رضا چی میگه گفت هیچی حرف مفت میخواد با این چرنديات نیم ساعتش را پر کنه میگه بعد از فوت امام موسی کاظم

بزرگان نزد امام رضا رفتند و ازش خواهش کردن حالا که پدر بزرگوارتان به رحمت خدا رفته اند حکم کنید خواهرانتان بتوانند ازدواج کنند امام قبول نکردند و فرمودند من هر گز نمیتوانم حکم پدرم را بشکنم آخه امام موسی کاظم وصیت کرده بودند دخترانشان حق ندارند ازدواج کنند، پرسیدم مگه امام چند دختر داشتند که گفته اند دخترانم حق ازدواج ندارند؟ غلامعلی خان جواب داد به روایتی بیست دختر و بیست پسر داشتند اما این رقم ها بین سی و هشت تا چهل و چهار روایت شده گفتم عجب! خوب چرند گفته مگه میشه بیست تا دختر و آدم بگه حق ندارید شوهر کنید، پرسید به کی میگی چرند گفته امام موسی کاظم دهنهت و آب بکش توبه کن درسته نفهمیده غلط زیادی کردی ولی باید توبه کنی، دیدم راست میگه همانجا در دم توبه کردم و به غلط کردن افتادم که از خواب بیدار شدم اما این خواب باعث شد چیزی را که ازش هیچگونه اطلاعی نداشتم فهمیدم و این فهمیدن بیشتر رنجم میداد تا ندانستنش لذا از همان صبح فردا شروع کردم به تحقیق، فکر نکنید شناختن سره از ناسره مشکل و کار دشواریست خیر خوشبختانه اگر قدری صبر و حوصله داشته باشیم با وسایل و امکانات امروزی در عرض چند ساعت میتوانید به پاسخ تمام سوالات پی برده و تمامی مسائل غیر قابل حل را حل شده بیابید فقط کافیست در یکی از سایت های اینترنتی آنها را جستجو کنید تا به جوابهای خود برسید پس من هم

اگر دروغ نگفته باشم یک روز پنج شش ساعت وقت گذاشتم تا جوابهایم را یافته با اصل و ماخذ آنها مقایسه کردم و وقتی به صحت آنها رسیدم توانستم با خیال راحت نفسی از ته دل کشیده واقعیتی را کشف کنم که تا چند ساعت پیش نمیدانستم من میخواستم بدانم آیا کسی میتواند مانع ازدواج فرزندانش شود حتی بعد از مرگش؟ آنهم امر مستحبی که در قران خداوند رحمان رحیم بارها و بارها بندگان و مومنان را تشویق به آن کرده و سفارشها نموده طبق آیه ۲۳۱ سوره بقره که خداوند میفرماید

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُم بِالْمَعْرُوفِ

(وچون زنان را طلاق دادید و زمان عده آن ها به پایان رسید نباید آنها را از شوهر کردن منع کنید هرگاه به طرق مشروع به ازدواج با مردی تراضی دهید) این سفارش در باره زنانی است که مردهای مسلمان طلاق میدهند قران میفرماید آن ها هم باید همسر دیگری انتخاب کنند و نباید مانع شوهر کردن آنها شد البته استثنائی هست چون آورنده این آیاتکه حضرت رسول الله باشند خودشان منع فرمودند زنانشان بعد از ایشان ازدواج نمایند و باز هم البته شاید حکمتی دارد که خدا میداند و پیامبرش و بر ما پوشیده است و در آیه ۲۴ سوره نساء میفرماید

وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ
أَيْمَانُكُمْ مِنْ فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهَاعْلَمُ بِأَيْمَانِكُمْ مِنْ فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَيْمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَأَتُوهُنَّ
أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ
فَإِذَا حُصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَتِهِ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ
العَذَابِ لِمَنْ خَشِيَ العَنْتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

(هر که را توانائی آن نباشد که زنان پارسا و باایمان و (آزاد) گیرد پس از
کنیزان مومنه که مالک آن شدید به زنی اختیار کنید خدا آگاه تر است
به ایمان شما که شما اهل ایمان بعضی از جنس بعضی دیگری پس با
کنیزان مومنه با اذن مالکشان ازدواج کنید و مهر آنها را به طرز پسندیده
بدهید کنیزانی که عقیف باشند نه زنا کار و رفیق و دوست باز پس چون
شوهر کردند چنانچه عمل زشتی از آنها سرزند بر آنها نصف عذاب
(یعنی حد) زنان پارسای آزاد است و خدا بخشنده و مهربان است)

و در آیه دوم نساء میفرماید

إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ
وَتِلْكَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَرَّ بِكُمْ مَثْنَىٰ
أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا

(اگر بترسید که مبادا در باره ازدواج با یتیمان مراعات عدل نکنید پس آن کس از زنان را به نکاح خود در آرید که شما را نیکوست دو یا سه یا چهار واگر بترسید که راه عدالت نپیموده و به آنها ستم میکنید پس تنها یک زن اختیار کنید و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.)

ایت الله مقدس اردبیلی زیر این آیه مینویسد از این آیه فهمیده میشود که ازدواج نکردن برای همیشه کار شایسته و خوبی نیست، پس لا اقل یک همسر یا کنیز لازم است و معلوم میشود مجرد زندگی کردن مذمت شده

و در سوره نخل آیه ۷۱ آمده

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَاتٍ وَ رَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبَالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ

(و خدا از جنس خودتان برای شما جفتهایی آفرید و از آن جفتها پسران و دختران و دامادان و نوادگان بر شما خلق فرمود و از نعمت های پاکیزه لذت روزی داد آیا مردم باز به باطل می گروند و به نعمت خدا کافر میشوند.)

توجه بفرمائید در این آیه میفرماید دامادان نه عروسان پس از آنجائی که هر کلام این کتاب بی هدف و سرسری نمیباشد حتما حکمتی داشته که از دامادان نام میبرد نه عروسان چون مرد عرب متعصب برای خودش حتی چندین زن میگرفته و در این مورد هیچگاه دچار شک نمیشده و خود را از زیان کاران که نمیدیده بلکه از اهل بهشت میافته اما امکان داشته نسبت به شوهر دادن دختر یا خواهر خود دچار شک و سر شکسته گی شود پس احتمال دارد از این جهت قران میفرماید دامادان که این شک و شبهه را برای همیشه از بین برده باشد.

و در سوره نور آیه ۳۱ باز خداوند میفرماید

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَا مِنْكُمْ وَصَالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمْ
هُ مِنْ فَضْلِهِ وَ لِلَّهِ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

(والبته باید مردان بی زن و زنان بی شوهر و کنیزان و بندگان شایسته خود را به نکاح یکدیگر در آورید، اگر آن مردان و زنان فقیرند خدا به لطف و فضل خود آنان را بی نیاز و مستغنی خواهد فرمود و خدا رحمتش وسیع و نامتناهی و آگاه است)

و در سوره روم آیه ۲۰ چنین آمده

مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَبَيْنَكُمْ مَوَدَّةً
دَتَهَوْرَحْمَتَهُانَ فِي ذَالِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

(وباز یکی از آیات لطف اوست که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید که در کنار او آرامش یافته و باهم انس بگیرید و میان شما رفت و مهربانی برقرار فرمود در این امر نیز برای مردم بافکرت ادله ای آشکار است)

در سوره الذاریات هم میفرماید

وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ

(و از هر چیزی دو نوع نر و ماده بیافریدیم تا مگر متذکر حکمت خدا شوید)

در این آیه هم تاکید بر جفت شدن زن و مرد است جفتی که از آن معنی ازدواج استخراج میشود و اما خارج از تاکیدات قران بر امر ازدواج مطلب دیگری که بسیار پر رنگتر خود نمائی میکند برسمیت شناختن کنیز و برده است که مرتب در آیات تکرار میشود و خداوند کنیز و برده بودن بعضی انسانها را با این آیات یاد آوری میکند و البته بنده که با عقل ناقص خود هرگز نمیتوانم به ماهیت و حکمت آن پی ببرم لذا پناه میبرم به دانش و عقل حکیمان، بگذریم غیر عمدی از محدوده خارج شدیم و اما روایاتی از رسول الله در مورد ازدواج

بحار النوار از حضرت نقل میکند که فرمودند، اذا تزوج الرجل احرز نصف دینه (کسی که ازدواج کند نصف دینش را حفظ کرده از مستدرک الوسائل جلد ۱۴ صفه ۱۵۴)

و در من لا يحضره الفقيه جلد سوم صفحه ۲۵۱ از قول پیامبر نقل میکند اکثر اهل النار العذاب (بیشترین اهل جهنم انسان های بی همسر هستند (

و یا اینکه حضرت رسول الله فرموده اند در اسلام هیچ بنائی ساخته نشد که نزد خدای عز و جل محبوبتر و ارجمندتر از ازدواج باشد (بحار الانوار جلد ۱۰۳ صفحه ۲۲۲) و یا اینکه (هر که دوست دارد پاک و پاکیزه خدا را دیدار کند با داشتن همسر به دیدارش رود و دیگر اینکه فرموده است ازدواج کنید تا جمعیت شما زیاد شود زیرا من در روز قیامت به وجود شما حتی بر فرزندان سقط شده تان بر سایر امتها می بالم، و مهمتر از همه فرمایش امام رضا برا ساس روایتی که در مکارم الاخلاق آمده.

ترجمه بیانات حضرت چنین است

اگر در باره ازدواج و پیوند، آیاتی محکم و سنتی پیروی شده از رسول خدا هم نبود باز نیکی به خویشاوند و مانوس شدن با بیگانه که خداوند در امر قرار داده است انکیزه ای بود که خردمند صاحب دل به ازدواج رغبت

کند و انسان موفق در ست اندیش به آن بشتابد. باید دقت کرد حضرت میفرمایند اگر در باره ازدواج آیاتی محکم و سنتی پیروی شده از رسول هم نبود این سخنان چه معنی دارد؟ حضرت تا این اندازه ازدواج را مهم میدانند که میفرمایند حتی اگر خداوند هم دستوری نمیداد و پیامبر هم مانند حضرت مسیح ازدواج نمیکرد و امر ازدواج را با سنی که از خود بجا میگذارد تبلیغ نمیکرد باز به نیکی و به خود شاوندی و مانوس شدن انگیزه ای بود که باید افراد درست اندیش بسوی آن بشتابند.

میدانیم که احادیث از امامان معصوم در رابطه با ازدواج بسیار است که در حوصله این دفتر نیست و مطالعه و خواند و رویت آنها امروز روز بسیار آسان شده فقط قدری وقت و حوصله میخواهد حال با آیاتی که بعنوان نمونه و شاهد از قرآن کتاب مقدس که دستور العمل مسلمین است و چند حدیثی که از حضرت محمد و مخصوصا امام رضا علیه السلام در باره ازدواج جهت یاد آوری ذکر شد، علت اینکه امام هفتم شیعیان جهان، امید دردمندان، نجات دهنده بندگان متوسلان به ایشان و باب الحوائج نیازمندان ازدواج را برای بیست دختر خودش چرا ممنوع اعلام میکنند؟ چه دلیل منطقی میتواند وجود داشته باشد که از دید و شعور ما پنهان است؟ حرف، حرف امام معصوم است سخن یاوه یک آدم بی سر و پا یا یک فاضل و دانشمند معمولی نیست برای همین هم ادله ای

که آخوند شیعی مطرح کرده با صدها من نقل و نبات هم به خورد هیچ
خری نمیتوان داد!

هیچ مردی کفو نبوده! چطور برای پسران آقا همه زن ها کفو بوده
وازدواج کردند اما برای دخترانش مردی که لیاقت آنها را داشته باشند
و علم و دانششان هم سطح آنها باشد پیدا نشده دختران حضرت علی و
زینب کبری کفو داشتند اما؟ و اما؟ خوب لا مذهب اگر حرف تو را
بخواهیم باور کنیم از خودمان نمی پرسیم حتی یک مرد هم برای یکی
از دخترانش هم کفو پیدا نشد و یا اینکه میفرمائید چون هارون دشمن
قسم خورده امام بود هیچ مردی و خانواده ای جرات نمیکرد در منزل
امام را بزند و ازدخترش خواستگاری کرده با امام فامیل شود باز سوال
اینجاست که چرا خانواده هائی این ریسک را کرده دخترشان را به زنی
به پسران امام دادند و از این طریق با امام خویشاوند شده از خشم هارون
نترسیدن اصلاً گیرم استدلال شما در رابطه دشمنی هارون با حضرت
درست باشد در این صورت دختران امام خواه ناخواه بی همسر می
ماندند لذا نیازی نبود امام تمامی آیات قرآنی و سنت پیامبر را نادیده
گرفته چنین حکمی صادر نمایند هیچ دلیل منطقی نمیتوان پیدا کرد
که قدری روی باور انسان اثر بگذارد و آنچه که به نظر میرسد و از آنجائی
که امام زنهای زیادی داشتند امکان دارد در نزدیکی با زنها امام اعمالی
انجام داده باشند که قدری سخیف و زشت بوده و امام تصور میکردند

شوهران دخترانش هم با نور چشمان او چنین اعمالی می‌خواهند انجام دهند پس اینجاست که رگ غیرت نه تنها امام رگ غیرت هر مرد غیرتمندی بطوری بلند میشود که میخواهد از گردن جدا شود! پس بهترین مانعی که میتوان تراشید و از این بی غیرتی نجات پیدا کرد ممنوع کردن ازدواج دختران است، باور کنید نه قصد اهانت دارم و نه ایراد گیری زیرا این مسئله امروز بشر نیست امام در سال صد و هشتاد و سه هجری قمری رحلت فرمودند پس چیز تازه ای نیست اما جواب های احمقانه روحانیون انسان را بد جوری رنج میدهد و باعث سر شکستگی و شرمندگی میشود البته که ما نمیتوانیم با معیار های امروزی در باره گذشتگان داوری کنیم اما اگر حل مسئله یا معمائی مشکلی و غیر قابل حل باشد این حق را هم نداریم از موقعیت خود سوء استفاده کرده با ابزاری که علم امروزه در اختیارمان گذاشته پاسخ هایی بهر آنچه نفهمیدیم بدهیم و مردم را مانند خود ابله و نادان فرض کنیم وقتی انسانیت مورد هجوم قرار میگیرد جنسیت فرق نمیکند باید در مقام دفاع از حقیقت بلند شد و در برابر جهل و ظلم و خرافات ایستاد، اما این را هم میدانم من در این باره بی جهت موشکافی کردم و برای همین باز هم میگویم دیگر نه خواب میبینم و نه خواب نما م میشوم.

پایان

نماز جماعت

ماشین ام را برای صافکاری تصادفات کوچکی که کرده بودم بردم کارگاه صافکاری و نقاشی و پس از مقداری کلنجر رفتن با صاف کار و نقاش برسر دستمزد و تحویل در مدت کمتر، اتومبیل را گذاشتم و پیاده از آنجا بطرف منزل حرکت کردم چون وقت زیادی داشتم خواستم قدری هم پیاده روی کرده باشم آخه از دم مغازه تا منزل پیاده دوساعتی راه بود از جلوی کیوسک روزنامه فروشی کنار پیاده رو که رد شدم باد شدیدی در شکمم باعث پریشانی و درد وحشتناکی در شکمم شد که دیوانه وار بطرف تابلونئون سبز رنگ روشن مسجدی در دویست قدمی خودم دویدم و با سرعت خودم را به سرویس بهداشتی رساندم پس از اینکه احساس آرامش و راحتی کردم بدون هیچ عمل دیگری از سرویس بهداشتی بیرون آمدم تا به مسیرم یعنی رسیدن به منزل ادامه دهم در همان ابتدای درب وضوخانه غلامعلی خان شوهر خاله ام را دیدم، میخواست دست نماز بگیرد پس از سلام وعلیک و احوال پرسى غلامعلی خان که خیلی خوشحال شده بود من را در مسجد دیده گفت ای بابا

فریبرز خان در عرض این مدت ما نتوانسته بودیم شما را بشناسیم همیشه فکر میکردم تارک نماز هستید نگو یه پا قلندری چه خوب شد مرد، دست تقدیر و میبینی هیچ وقت فکرش و نمیکردم شما را در مسجد ببینم، نماز و باهم میخونیم و میریم خونه ما خاله جانت را خوشحال میکنی هر چه من سعی کردم از دستان پر قدرت و خشن غلامعلی خان فرار کنم نشد البته متوجه هستید دستان پر قدرت شوهر خاله همان سماجت و پیرروئی و حماقت ایشان است، از بلندگوی مسجد اذان پخش میشد که غلامعلی پرسید مگه برای نماز نیامده بودی نمیتوانستم بگویم نخیر فقط برای خالی کردن باد شکم آمده بودم لذا از سرغیظ میبخشید شرمنده ام جواب دادم مگه تو مسجد بجز نماز خواندن کار دیگه ای هم میشه کرد هر کسی میاد مسجد برای بجا آوردن نماز می آید برای گوزیدن که نمی آید گفت پس چرا معطلی دست نماز بگیریم و بریم تو صف، آقا فریبرز من این دیدار را به فال نیک میگیرم انشالله برای پابوس شاه شهیدان با هم همسفر میشیم. درد سرتان ندهم بلاجبار دست نماز گرفتم و باتفاق غلامعلی خان پس از اینکه در جلوی در ورودی شبستان مسجد از توی یک کارتون دو عدد کیسه برزنتی برداشتیم و کفش هایمان را درون آن گذاشتیم وارد صحن مسجد شدیم مسجد اصلا شلوغ نبود در دو صف کوتاه عدهای روی زمین نشسته بودن که ما هم با تعارف یکی از نمازگزاران به غلامعلی

خان درردیف اول قرار گرفتیم هنوز امام جماعت نیامده بود به شوهر خاله گفتم عجب کلک خوبی زدند دیگه دزدهای مسلمان نمیتوانند کفش های برادران نماز گزار خود را بدزدند. گفت نه بابا اینطورها هم نیست یک بار وقتی مردم در حال خواندن نماز بودند دزدی ده یازده کیسه کفش کسانیکه در سجده بودند را برداشت و زد به چاک یک بارهم کیسه کفش یک نفر را که در سجده بود دزدی میخواست بر دارد این برادر حواسش بیشتر به کفش هایش بود تا نماز همانطور که در سجده بود طرف دیگر کیسه را محکم در دست گرفته بود و دزد هر چه سعی کرد کیسه کفش را از دست پیر مرد در آورد نتوانست و وقتی پیر مرد دستش را رها کرد دزد بیچاره افتاد روی سر سجده کننده صف عقبی که نماز بهم خورد و گرفتنش و بجای کفش کتک مفصلی بهش زدند حالا هم اگر حواست نباشه کفشت با کیسه رفته در همین موقع امام جماعت آمد و همگی صلوات فرستادن و از جای خود بلند شدند، قصد ندارم جزئیات را شرح دهم حاضرین به صف ایستادند و آقاهم در محراب با صلواتی قامت بست و ما هم ساکت به امام جماعت گوش میدادیم ولی برای من قامت بستن همان و شروع درد شکم و باد در شکم همان فکر نمیکردم دوباره دچار این بلا بشوم خودم را بسختی در رکوع نگهداشتم اما در سجده اولی اختیار از دستم خارج شد و نتوانستم خودم را نگهدارم بادی ازم خارج شد زیر چشمی به اطراف نگاه کردم

دیدم غلام علی هنگام بلند شدن از سجده دماغش را گرفته و یکی با کف دست مانند باد بزن جلوی بینی اش هوا را به اطراف پرتاب میکند حالا دیگر کار از کار گذشته بود در سجده دوم باد طولانی را آزاد کردم تا درد شکم و ورمش بخوابد که صدای الله و اکبر الله و اکبر نماز گزاران پشت سرم بلند شد غلامعلی و نفر سمت چپی و دو نفری که در پشت من نماز میخواندند دماغشان را گرفته و بر روی زمین نشستند و صرفه میکردند و آه، آه میگفتند غلامعلی گفت کار تو بود نمیتوانستم انکار کنم با تکان دادن سر گفته اش را تأیید کردم و با خشم گفتم مگه بچه ای این چه کاری بود کردی نماز مردم را باطل کردی، پرسیدم چرا؟ گفت تو نمیدانی احمق جان نماز ستون دین است که با خارج شدن باد از ما تحت آدم باطل میشود. گفتم اگر اینطور باشه وقتی نماز باطل بشه یعنی ستون دین ریزش کرده و اگر ستون دین ریزش کنه خود دین هم مثل نماز باطل میشه، پس گناه خیلی خیلی بزرگیه؟ گفت اینها را میدانی احمق وقتی در صف نماز جماعت کسی نمازش را بهر دلیلی بشکند و یا اشتباه کند نماز باطل میشود شانه هایم را بالا انداختم و گفتم چه احمقانه یکنفر اشتباه کرده به دیگران چه ربطی داره حالا میگی باید چکار کنیم؟ گفت هیچی تو دست نمازت هم باطل شده میری دوباره و ضوع میگیری میای بین نماز مغرب و عشاء آقا که مسئله مطرح میکنند با کسانی که نمازشان مثل تو باطل شده نماز مغرب را

فرادا میخوانی و نماز عشاء را هم با جماعت. با خوشحالی بلند شدم که از مسجد بیرون برم ولی تا کفش هایم را پوشیدم که از مسجد خارج شوم یک وقت دیدم غلام علی خان شوهر خاله پشت سرم ایستاده تا آمدم حرفی بزنم گفت آمدم تا خجالت نکشی برووضوع بگیر باهم میریم تو، من هم بلاجبار رفتم صورت و دستهایم را خیس کردم و آمدم وقتی دیدم از لحاظ باد شکم مشکلی ندارم باتفاق رفتم برای شروع دوباره نماز در صف قرار گرفتیم و پس از نماز مغرب ازش پرسیدم من یه چیزهائی شنیده بودم اما به نظر من درست نیست ، با خارج شدن بادی غیر ارادی از بدن نماز گزار نمازش باطل شود . جواب داد خر خودتی خودت بهتر میدانی

بله اما میخواستم بگم اگر بادی با صدا خارج شود چه میشود؟ خودم جواب دادم درسته، کسیکه مرتکب چنین کار زشتی شود مثل این میماند که نماز و دین خدا را به توپ یا رگبار بسته باشد پس باید حواسمان جمع باشد انتظار داشتیم غلامعلی تشویقم کنه اما با بی محلی گفت پا شو پا شو صف تشکیل شده باید نماز عشاء را بخوانیم. قامت بستیم و شروع کردیم بخواندن نماز عشاء اما باز این بار در ابتدای اولین رکوع دچار باد شکم شدم بطوریکه این دفعه بدون ملاحظه سعی کردم از این گرفتاری خودم را خلاص کنم لذا رگباری با صدای رعد مانند به طرف نماز و نماز گزاران خالی کردم و بلافاصله شروع کردم به فرار از

مسجد، بیرون هم که آمده بودم بدون اینکه به پشت سرم نگاه کنم با سرعت خودم را به انتهای خیابان رساندم آنجا بود که برگشتم ونگاهی به مسجد انداختم دیدم چند نفری دم در مسجد ایستاده اند و به اطراف نگاه میکنند تا شاید مرا پیدا کنند اما دیگر محال بود دستشان بمن برسد کفشهایم را از کیسه در آوردم و جلوی پام انداختم و از آنجا با خیال راحت بطرف خانه حرکت کردم نمیدانم چرا دیگر دچار باد شکم نشدم گویا این باد فقط قصد داشت به نماز حمله کند و نشان دهد چه با قدرت میتواند ستون دین را بهم بریزد.

پایان

یک خواب بسیار عجیب

شب نه غذای زیاد خورده بودم ونه گرسنه خوابیده بودم فکر میکنم از سر شب تا وقت نماز صبح خواب میدیدم امید وارم جزئیات خواب را فراموش نکرده باشم، در هر صورت سعی میکنم آنچه را که دیده ام و آنچه را که در حافظه ام محفوظ مانده بر روی کاغذ بیاورم.

اطاقی را دیدم با دیوارهای سیمانی بدون رنگ در نقاطی از کمر کش دیوار به پائین های آن رنگ خون دیده میشد که به دیوار چهار چنگولی چسبیده ودلمه بسته بود یک تخت فلزی فنری که دو دستبند در طرف پائین تخت ودو دستبند در قسمت بالای تخت به میله های فلزی تخت آویزان بود، یک میز چوبی فکستنی با سه صندلی در سه جهت میز

ویک چراق برق با حبابی فلزی از سقف تا نزدیکی های میز آویزان بود بر روی دیوار قسمتی که مجاور در ورودی اطاق بود یک تخته ابزار نصب شده بود که بر روی آن یک گاز انبر و یک انبر دست و یک چکش و پتک سنگین یک انبر کلاغی بزرگ یک میله نسبتا بزرگ با دسته ای چوبی مانند یک درفش بسیار بزرگ و چند سیخ به ابعاد مختلف و چند شیشه خالی نو شابه داخل طوری هائی که غالبا در فرو شگاه ها چند دانه سیر خشک در آن قرار میدهند به میخ هائی روی تخته تابلو آویزان بود این ابزار هیچ هم آهنگی باهم نداشتند و کسی نمیتوانست حدث بزنه این ابزار در این اطاق به چه مصرفی می آید، پس از اینکه اطاق را کنجکاوانه بررسی کردم متوجه شدم که خودم پشت میز در طرف ضلع بلند آن نشسته ام و آقای هاشمی رفسنجانی در سمت چپ من در طرف ضلع کوچکتر و یک نفر دیگر با هیکلی تنومند در روبروی آقای رفسنجانی نشسته است آقای رفسنجانی بنده خدا یک چشم بند مشگی به چشم دارد و جلوی من روی میز چند برگ کاغذ امتحانی گذاشته شده که من مشغول نوشتن روی آنها هستم، شکنجه گر یا همان باز جو یعنی همان برادر تعزیرات چی ازمن پرسید آقای هالو تا حالا هرچه گفته نوشته اید چیزی را جا نیانداختید، گفتم خیر مطمئن باشید پرسیدم ولی قربان معمولا متهم اعترافش را خودش مینویسد و امضای میکند من متوجه نمیشوم چرا این وظیفه را بمن محول کردید

باز جو.. مگر کوری نمی بینی دست های اکبر خان بعلت تعزیرات
چون دست رهبر چلاقش شده و دیگر قادر به نوشتن نیست گفتم چرا
چرا یادم رفته بود من چرا اینقدر کم حافظه شدم

باز جو.. بگذریم آن چند برگ را ببر جلوی پای آقای رفسنجانی تا با
انگشت پا روی آنها انگشت بزند و تأیید کند، با ناراحتی و دلسوزانه سه
برگ را که نوشته بودم با استنپ جلوی پای ایشان بردم و کمک کردم تا
انگشت شصت پا را در استنپ قرار داده پای برگها زدم

باز جو.. خوب حالا بنال، میگفتن بهشتی را با هفتاد و سه نفر تو کشتی
رفسنجانی.. آخه چرا من؟ من سگ کی باشم

باز جو.. باز دلت کتک میخواد کوسه حرام زاده چرا دروغ میگی
رفسنجانی.. والله بخدا قسم

باز جو.. اسم خدارو نیار لا مذهب بی دین کدوم خدا؟ تو خدا رو
میشناسی؟

رفسنجانی.. دیکه اینطور ها هم نیست برادر تعزیرات چی محترم
باز جو.. تو اگر خدارا میشناختی این همه دوز و کلک سر هم میکردی؟

رفسنجانی.. والله ما هر کاری کردیم بخاطر اسلام عزیز بود خوب البته
اگر در نتیجه کارهایمان پول و ثروتی تو جیبمان میرفت طبیعی بود
همانطور که رهبر فرمودند برای رسیدن به قله باید هزینه میشد

بازجو.. خفه شو مرتیکه الدنگ فقط جواب سئوال وبده، بهشتی روبا
هفتاد و سه تن تو کشتی؟ آره یا نه

رفسنجانی.. آقا جان آن بمب گزاری کار کشمیری بود ومجاهدین خلق
بمن چه ربطی داشت

بازجو.. آخه قبلا ادعا میکردی با مجاهدین در تماس و هم سو هستی

رفسنجانی.. همانطور که امام مرتب خدعه میکردند من هم خدعه کرده
بودم و کلک میزدم شاید از این طریق هم محبوبیتی بدست بیارم
چنانچه حاج احمد آقا هم یک زمان خودشان را وصل کرده بودند، آقای
طالقانی که تا آخرش هم پدر طالقانی بودند

بازجو.. پس کار تو نبود

رفسنجانی.. خیر

بازجو.. سیلی محکمی بصورت رفسنجانی میزند، مرتیکه خیر یعنی بله
یا نه؟

رفسنجانی.. خیر معلوم است یعنی کار من نبوده

بازجو.. خفه شو زرِ زیادی نزن در باره طالقانی چی میگی؟

رفسنجانی.. طالقانی را که میگفتند بهشتی کشته مگه یادتون رفته مردم میگفتند بهشتی بهشتی طالقانی را تو کشتی، بمن چه ربطی داره؟

بازجو.. حاج سید احمد آقا چی یاد گار نازنین امام؟

رفسنجانی.. شما دارید از علمای شیعه جانب داری و دفاع میکنید یا بر علیه آنها اقدام میکنید؟

بازجو.. (باز سیلی محکمی تو گوش رفسنجانی میزند) بتو مربوط نیست فقط جواب سئوال وبده حاج سید احمد خمینی را کی کشت؟ تو کشتی؟

رفسنجانی.. کار گروهی بود خدا را شکر چون چندین نفر دخالت داشتیم نمیتوانید تقاص اش را از یک نفر بگیرید و یک نفر را قصاص کنید بله، اما شما در مورد آن بسیجی تک تیر انداز آدم کش دونفر را قصاص کردید و پدرش منتظر قصاص دیگران هم بود

بازجو.. خفه شو مردک این حرفها به تو چه مربوطه، تو در مورد قتل های زنجیره ای و انداختن یک اتوبوس از نویسندگان وشاعران را به ته دره چی داری بگی

رفسنجانی.. آن قتل‌ها کار یک عده خود سر بر اساس فتوای آقای
قربانعلی دری نجف آبادی وزیر وقت اطلاعات انجام گرفت

باز جو.. صبر کن، صبر کن پس چرا میگی خود سر اطلاعات چی‌ها؟ آن
اقدامات بر اساس دستور بالا ترین مقام وزارتخانه انجام گرفته

رفسنجانی.. رهبر فرمودند خود سر ماهم فرمایش رهبر را گفتیم

باز جو.. ولی بشکلی همه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکردید همه
میگفتید من نبودم، من نبودم دستم بود تقصیر استینم بود هیچکس
مسئولیت را قبول نمیکرد آن پیر سگ هرزه گوی چلاق میگفت
داریوش فروهر و این افراد درسته مخالف مابودند اما بما کاری نداشتن
آزاری نمیرساندند این جنایات وحشیانه کار دشمنان ماست

رفسنجانی.. قربان فرمایشات مقام رهبری که مسئولیت اش با من نیست
من توانستم اتوبوس نویسندگان را که قرار بود بیافتد ته دره به مسیر
درست هدایت کنم، کار دیگری از دستم بر نمی آمد

باز جو.. از عصبانیت چند بار با قدمهای بلند دور اطاق راه میرود و سپس
آمده دستانش را به دسته صندلی جلوی میز تکیه داده و مانند خر پشته
های پشت بامهای قدیمی روی صندلی خم میشود و سپس باخشم
میپرسد یعنی تو میخوای بگی در قتل وعام زندانیان در دهه شصت هم
کاره ای نبودی

رفسنجانی.. من در آن ایام رئیس مجلس بودم در آن ماجرا نقشی نداشتم اصلا چه نقشی میتوانستم داشته باشم

باز جو.. (از روی عصبانیت مانند شیر غرشی کرده با یک حرکت صندلی را روی هوا برده بر سر رفسنجانی می کوبد و سراو مانند انار یا خربزه به دونیم می شود و خون مانند فواره صورت و لباس میز را خونی میکند من که از وحشت نزدیک بود غالب تهی کنم بهم گفت اصلا نترس آخ تفی با خلط وسط شکاف سر رفسنجانی انداخت و دونیمه سر را بهم چسباند و سپس ادامه داد پدر سگ مادر جنده رئیس مجلس بودی از کار کردن در چنین رژیم جنایتکاری استعفا میدادی مادر به خطا

رفسنجانی.. بله حق با شماست (در حالیکه زار زار گریه میکند) اما شما نمیدانید قدرت چه ملعمه کثیف وزشتیست، ما همه مجذوب قدرت شده بودیم نمیخواستیم آنرا بهر قیمتی از دست بدهیم آدمی که اسیر دست قدرت میشود خودش را از آدم بودن به حیوان کثیف و خونخواری تبدیل میکند.

باز جو که قدری آرام گرفته بود خطاب بمن گفت آقای فضول باشی میبخشید در حضور شما بی تربیتی کردم آخه این کثافت ها چنان باعث عصبانیت میشوند که هر چقدر فحاشی کنی وفحش های آبدار

چاله میدانی بدی باز دلت خنک نمیشه، قبول دارید؟ فورن گفتم بله
بله

باز جو.. شما هم اگر بخواهید میتوانید چند تا فهش آبدار بهش بدید تا
من از شرمندگی شما بتوانم خلاص شوم (توی چشمهای رفسنجانی
که هنوز مثل خانمها گریه میکرد نگاه کردم و گفتم فحش، فحش،
فحش، آقای بازجو نگاه تمسخر آمیزی بمن آنداخت و به رفسنجانی
گفت بسه دیگه ننه من غریبم در نیار هیچ فایده ای نداره من هم اکنون
احساس قدرت میکنم و برای حفظ این قدرت هر کاری میکنم

رفسنجانی.. مگر میخواهید با من بینوا ی بد بخت چکار کنید آخرین
حکم شما فرستادن من به جهنم است آنراهم بادیده منت قبول میکنم
چون میدانم حق من بیش از این هاست

باز جو.. پس قبول داری مجازاتی بیش از ته جهنم را باید تحمل کنی
رفسنجانی.. البته، البته

باز جو.. (مشت محکمی به دهان رفسنجانی میزند که چند دندانش
شکسته شده همراه با خون به کف اطاق تف میکند) باز جو باز سیلی
دیگری به صورت رفسنجانی میزند که صدایش مثل برق منعکس
میشود

رفسنجانی (با گریه) نزن دیگه برای چی میزنی

باز جو.. تمام کسانی که در زندانهای شما باز جوئی میشدند فریاد میزدند
زن، زن بی رحم اما شما ها میزدید

زفسنجانی.. تورا به آن کسی که میپرستی حکم من را صادر کن دیگه از
گذشته حرفی زن بقیه اش را بگذار برای دیگران که باز جوئی میشوند

باز جو.. هر کسی باز جوئی خودش را پس میدهد تو میخوای بگی من
دیگه راجع به اسید پاشی بصورت زیبای بانوان و مسموم کردن دختران
دبستانی ودبیرستان و بر خورد های ددمنشانه ماموران امر به معروف و
جوجه لات های بسیجی حرفی زنم آره؟ مگه میشه میتونی در یک
کلام بگی این اعمال ضد بشری قرون وسطائی کار کی بود

رفسنجانی.. کار یک عده آدمهای نادان خر مقدس

باز جو.. (دوباره در صورتیکه قدری آرام گرفته بود سیلی بسیار محکمی
به صورت رفسنجانی میزند)گوساله خر اندیش این را که ننجون کهروبی
هم میداند کار رژیم وبسیج و سپاه واطلاعات یا همان لباس شخصی ها
بوده باز داری ازخودت افکار واعمال سیاست مدارانه بروز میدی گیرم
کار یک عده جانی جنایت کار چرا دستگیر نشدند نیروی انتظامی که
نتواند از پس چهارتا آدم عقب مانده کله خرب نیاد به چه دردی میخورد
فقط برای سرکوب وشلیک به سر و مغز جوانان

رفسنجانی.. آقای بازجو برادر عزیز از سر تقصیرات ما بگذر و حکم من و
صادر کن برم ته جهنم

باز جو.. بری ته جهنم؟

رفسنجانی.. (با تعجب و شگفتی) جای بهتری برام در نظر گرفتید

باز جو.. (پوز خندی میزند) واما حکم شما قطع یک دست و پای
مخالف ونفی بلد

رفسنجانی.. (یا وحشت و اضطراب) این دیگر چگونه حکمی است؟ این
از احکام قران مجید برای دنیای فانی بوده تازه ما هم آنرا اجرا نکردیم
بااینکه خیلی از علما خواستار اجرای احکام دقیق قران بودند

باز جو.. اگر شما اجرا نکردید از روی ترحم و جوانمردی نبوده بلکه
توحش شما چنان بوی زننده اش مشام جهانیان را آزرده کرده بود
میترسیدید اگر این احکام را هم پیاده و اجرا کنید کار خودتان تمام
میشود

رفسنجانی.. ببخشید نفی بلد از جهنم به کجاست؟ به بهشت رانده
میشوم؟

باز جو.. (با صدای بلند قاه قاه میخندد و دل خودش را گرفته پس از
چند پیچ و تاب)خدا خفه ات کنه رفسنجانی تورا ابتدا با چنین حالی

که دست و پایت قطع شده به نمک زار و دریاچه نمک تبعید میکنیم تا حالت قدری جا بیاید و مزه شکنجه را بخوبی حس و درک کنی سپس به درک واصل خواهی شد

رفسنجانی.. ولی من در کارنامه ام کارهای خوبی هم کرده ام، من لقب سردار سازندگی گرفتم، من افراد غیر معمم و کار بلدی را در راس امور قرار دادم باید به کارنا مه من بی طرفانه نگاه کنید

باز جو.. افراد کار دان و کار بلد؟ یک مشت دزده تازه بدوران رسیده که فقط بفکر جیب های خودشون بودند مثلا زنجانی شهریاری یا مهدی رفسنجانی مدیر عامل متروی تهران چرا؟ چون پسر تو بود و یک کشتی لوازم خریداری شده مترو را در دریا گم میکنند و به راحتی و پر رویی مختص خانواده رفسنجانی ها میگوید در ساختمان سازی یک فرغون هم گاهی گم میشود یا یاسر پسر دیگرت چکاره بود که باید رئیس دفتر تو میشد تا هر چقدر میخواست دزدی کند تا عاقبت مجبور شوند جلوییش را بگیرند چرا چون رئیس دفترت که یک معلم ساده بود به ثروت کلانی دست پیدا کرده بود حالا نوبت یا سر جان شده بود یا آن یکی برادرت چه کارنامه هنری و ژورنالیستی داشت که باید مدیر صدا و سیما بشود یا دخترت تا آن زمان چه حرکت اجتماعی سیاسی انجام داده بود که وکیل اول تهران برای مجلس شورای میشود؟ خجالت بکش مردک کوتوله که سالها باعث ادامه جنگ بودی بجای لقب سردار سازندگی که

توسط عواملت بخودت دادی باید لقب سردار غارتگری و سردار غارتگران
را یدک میکشیدی نه سازندگی.

رفسنجانی در این لحظه با یک حرکت شجاعانه خودش را روی پای باز
جو انداخت و یک پای او را محکم با دستان چلاق باند پیچی شده اش
محکم گرفت و مرتب بوسه به آن پای بازجو میزد که باز جو با پای
دیگرش چنان ضربه ای زیر چانه بی ریش آقای رفسنجانی زد که مانند
توپ فوتبال به صورت من خورد و هر دو محکم خوردیم بدیوار و من از
خواب پریدم

۱۴۰۲/۹/۱۲

رویای شیرین آقای فضول باشی

بزرگترین امتیاز خواب دیدن در این است که هر چیز غیر ممکن در خواب ممکن میشود، هر چیز غیر قابل دستیابی در خواب به آسانی دسترس و مال خود میشود، هر عاشقی میتواند به سادگی و بدون هیچگونه مشکلی به وصال برسد، و یا حتی شدیدترین و سختترین کینه‌ها را به آسانی در خواب میتوان انتقام گرفت و یا اینکه مدارج علمی و پست‌ها و مقام‌هایی که در دنیای واقعی انسان فکر میکند هرگز به آنها نخواهد رسید در یک شب در خوابی راحت و خوش قابل گرفتن و لمس کردن میشود و حتی دیگر لازم نیست برای پست ریاست جمهوری زحمت کشید و شش کلاس درس خواند در خواب اصلاً احتیاجی به سواد نیست کافیست مثل گوسفند یا خر بلد باشی بع بع یا عر عر کنی و آقای فضول باشی هم بر اساس همین قاعده از آنجائی که در دوران کودکی یعنی زمانیکه در دوره ابتدائی مشغول تحصیل و کسب

علم و دانش بودند تنها آرزویی که داشتند این بود روزی جای معلم روبروی بچه ها و کنار تخته سیاه بایستد و معلم شود، این آرزوی غیر قابل دسترسی برایش حسرتی شده بود که بعد از دوران دبیرستان و یک دوره دو ساله فوق دیپلم هم نتوانست به آن برسد آرزویش بر شاخ آهو نشسته بود او هم با یک تفنگ فکستنی حسن موسی ائی بدون گلوله و باروت بدنبالش میدوید.

الغرض ایشان هم شبی خواب خوشی می بیند واز آنجائی که شیرینی این رویا را چند روزی در دستگاه گوارشی احساس میکردند این رویا را برای همه تعریف و باز گوئی میکردند و من هم چون آنرا بی مزه و آبکی ندیدم برای شما تعریف میکنم و امید وارم خودش بشما چیزی نگفته باشد و حال باید بگویم القصة.

آقای فضول باشی خواب میبینند انقلاب شده و دولت انقلابی در بدر بدنبال نیروهای فعال و متخصص و با دانش انقلابی میگردند تا پست های وزارت و مدیریتی مملکت را به آنها واگذار کند تا مبادا خدای ناکرده یک جای چرخ انقلاب لنگ بزند در همین احوال که هر روز یک وزیر شناسائی و انتخاب میشد او هم منتظر بود برای یکی از شهر های کوچک یا دهی به عنوان معلم انتخاب شود تا به آرزوی دیرینه اش برسد، این حسرت و انتظار زیاد به درازا نیا انجامید یک روز صبح بهاری آقای فضول باشی تازه از خواب بیدار شده بود که خمیازه و نفس بلندی

کشید و رفت جلوی پنجره و پنجره را باز کرد تا هوای تازه بهاری به اطاق وریه اش هجوم آورد ناگهان چشمش به اتومبیل لیموزین سیاه رنگی افتاد که رانند آن در حالیکه خودش را به شیشه جلو اتومبیل خم کرده و چسبانده با کلاهی که از سرش در حال سقوط است تا بر سر شیشه اتومبیل برود با دست باو اشاره میکند بیاید پائین ابتدا فکر کرد اشتباه میکند شاید راننده با کس دیگری باشد اما خیلی زود متوجه شد طرف راننده خودش است ولی متوجه منظور راننده نمیشد فکر میکرد باید مثل بچه ها با او بازی کند برای همین مرتب میرفت پشت پنجره پنهان میشد و باز می آمد جلو تا اینکه راننده از ماشین پیاده شد و دو دستش را جلوی دهانش گرفت و فریاد زد چرا نمیای پائین چند ساعته منتظر هستم دیگه داره دیر میشه. فضول باشی هم مانند راننده دست هایش را جلوی دهانش گرفت و در حالیکه تا کمر از توی پنجره بطرف پائین خم شده بود فریاد زد برای چی باید پیام پائین دو باره راننده فریاد زد متاسفانه شما انتخاب شدید برای پست، فضول باشی فریاد زد برای معلمی برای معلم که ماشین نمیفرستند، باز راننده که هنجره اش هم خسته شده بود داد زد خیر برای پست وزارت آموزش و پرورش، خواهش میکنم هر چه زودتر بیاید پائین دیوس.

فضول باشی که از انتخابش در چنین پستی زیاد هم خوشحال نشده بود با بی تفاوتی گفت یک قدری صبر

کنید ال‌ساعه خدمت میر سم و پس از چند ثانیه فضول باشی که لباس اسمو کینگ پوشیده بود خودش را جلوی راننده پیدا کرد و راننده به محض دیدن فضول باشی سر او داد زد این چه لباس احمقانه ایست که پوشیده اید؟ جناب وزیر خودتان را بشکل دلچک های سیرک در آورده اید، هر چه زودتر این لباس مسخره را عوض کنید در یک چشم بهم زدن فضول باشی غیبتش زد و در یک چشم بهم زدن دوباره بایک پیراهن آبی لی وی شلوار زاپ دار پاره ظاهر شد باز راننده گفت خودتان را چرا شکل بچه پول دارهای لوس و نُتر در آوردید.

این بار فضول باشی با عصبانیت یک آستین پیراهنش را کند و خودش را هم به لجن های ته جوب بشکلی مالید که لجن کف جوی قسمت های پاره پایش را هم رنگی کرد و گفت این طوری خوب شد و راننده جواب داد بله قربان حالا شدید یک وزیر انقلابی مردمی.

فضول باشی خوشحال و مسرور در حالیکه راننده در ماشین لموزین را برایش باز کرده سوار ماشین شده و بعد از اینکه راننده پشت فرمان قرار گرفت پرسید خوب

کجا میخواهیم برویم و راننده جواب داد وزارتخانه قربان شما فکر کردید
کجا میخواهیم برویم

فضول باشی.. من فکر کردم اول خدمت صدر اعظم میرسیم و بعد هم
خدمت اعلیحضرت پادشاه شرفیاب میشویم

راننده.. (از توی آئینه نگاهی غضب ناک به فضول باشی میکند و محکم
چنان روی پدال تر مز میکوبد که فضول باشی از قسمت عقب لموزین
به قسمت وسط پرتاب میشود) جناب وزیر شما یک وزیر انقلابی
هستید اعلیحضرت کدام خریه صدر اعظم کدام اشکیه باشوه دونوم ما
جمع دوستان وزیر را داریم که یک نفر خادم همه وزیران است بنام
دوست یاران که جمع دوستان را هدایت میکند همین وبس

فضول باشی.. دوست؟ متوجه نمیشوم

راننده.. حالا دیگه به وزیر میگیریم دوست، به نخست وزیر دوست یاران،
به رهبر دوست فداکار حالامتوجه شدید

فضول باشی.. (که توانسته بود خودش را جمع وجور کند گفت) این
عمل شما در رانندگی را که ضربه بدجور و خرابی برای اتومبیل مردمی
دارد هرگز فراموش نمیکنم، اما دوست راننده من یکبار دیگر هم وزیر
آموزش و پرورش شده بودم که خیلی زمان نبرد، به کوتاهی یک چشم

به هم زدن بود اینکه اگر بعنوان معلم انتخاب میشدم خیلی راضی تر بودم، متوجه میشوید

راننده.. بله قربان، ولی معلمی کجا و شما کجا؟ ببخشید هر دوست خری میتواند وزیر شود اما هر کسی لیاقت ندارد در کسوت معلمی در آید، معلمی از شریف ترین مشاغل است که شریف ترین انسانها پذیرای این شغل میشوند نه هر خری

فضول باشی.. متشکرم این را هم باز شما بخوبی بمن آموختید و من از شما سپاسگزاری میکنم. اما شما چند بار بمن توهین کردید فکر نکنید نفهمیدم، ابتدا بمن گفتید دیوس! بجای ادای احترام و گفتن کلمات محترمانه

راننده.. (از توی آئینه باز نگاهی به فضول باشی میکند و لبخند ملیحی تحویلش میدهد و سپس میگوید) بله متوجه هستم اما جناب دوست شما دوست آموزش و پرورش هستید یکی از مهمترین پست هائی که اگر عمل کرد خوبی داشته باشیم میتوانیم در تمامی رشته ها در برابر امپریالیست و کاپیتالیسم لجام گسیخته پیروز شویم

فضول باشی.. اه اینطوریه! من متوجه نبودم

راننده.. از شما بعیده قربان شما وما باید در تمامی جبهه ها بر علیه هجوم فرهنگی جهان پیشرفته و پس مدرنیسم مبارزه کنیم ما باید از

یک فرهنگ واحد انقلابی پیروی کنیم تا نسل های آینده ما هم انقلابی باشند و انقلابی بمانند این است که گفتن دیوس در فرهنگ انقلابی و مبارزه جوئی مردمی و مردم سالاری ما فحش که نیست بماند یک نوع تعارف و خوش آمد گوئیست و باید کاری کنیم فرهنگ کثیف و آلوده و ضد بشری بروژوازی سرمایه دار ها را چنان مرعوب و میخکوب کنیم که دیگر قدرت بالیدن نداشته باشند

فضول باشی.. آفرین، آفرین احسنت

راننده.. قربان نشد دیگه، اگر میخواهید بنده را تشویق کنید بفرمائید دوست انقلابی درست و حسابی زر زدی، زبانت گویا مشت های آهنینت همیشه سنگین و آماده باد

فضول باشی.. دو ست گرامی، دو ست انقلابی درست و حسابی زر زدی زبانت برای همیشه بریده باد، معذرت میخوام، (باژست وبا صدائی تحکیم آمیز) زبانت برای همیشه گویا باد و مشت های سنگینت بر دهان دشمنان

راننده.. عالی بود، عالی خیلی خوشحالم کردید اینومیگن تشویق انقلابی، خیلی خیلی خوش زر زدی وزیر انقلابی

فضول باشی.. اگر بمن کمک کنید بفرمائید چه برنامه ای بنده در پیش روی دارم من هم خوشحال خواهم شد

رانند.. اولاً وزیر انقلابی دوست داشتنی باز یه خورده خراب کردید. اگر سؤال دارید همان زر بزن را باید بگید مثل اینکه شما نمیتوانید عادات زشت خورده برژوازی را کنار بگذارید، دوست من شما تا وارد وزارتخانه شدید کلیه کارمندان کار را تعطیل کرده صف کشیده اند برای دیدار شما و شما باید بلافاصله برای معلمان مشتاقی که آنها هم برای دیدار شما مراکز آموزشی را تعطیل کرده اند و سهم بزرگی در انقلاب داشته اند سخنرانی کنید تا متوجه برنامه های انقلابی شما در باره خودشان شوند وهم در رابطه با آموزش و پرورش بدانند شما چه طرحهای انقلابی دارید

فضول باشی.. این برنامه از ابتدا تا به انتها غیر قابل اجرا و احمقانه است

راننده.. چرا دوست جان

فضول باشی.. باید از قبل بمن میگفتند تا من فکری میکردم وهم برای معلمان از لحاظ معیشتی و خدمات کاری وهم برای تعلیم و تربیت بچه ها برنامه ای میریختم

راننده.. آقای وزیر ما انقلاب کردیم و داریم انقلابی عمل میکنیم والله اگر بشما چند ماه هم وقت میدادند با ده بیست نفر مشاور تا برنامه ای تهیه کنید با حرکت امروز شما فرقی نمیکرد. نمیدونم شما چرا متوجه نیستید میخواهید مثل سیاستمداران برژوازی وقت داشته باشید تا دوز

وکلک جور کنید اصلا شما بمن بگید اگر از قبل بشما میگفتند وزیر آموزش و پرورش هستید شما فکری هم داشتید یا دارید که بخواهید پیاده کنید

فضول باشی.. کاملا درست زر زدی یار راننده باید انقلابی بزنیم تو گوش کار حالا هم به تو وهم به تمامی دوستان انقلابی نشان میدهم انقلابی عمل کردن یعنی چی و کار عملی انقلابی چگونه است

راننده.. لطفا دوست جان مواظب باشید در صحبت هایتان حرف عمل را نزنید چون مردم را بیاد دو پدیده عملی می اندازد یکی عمل معتادان گرامی اونها هم کار شان عمل است و عمل دارند و دیگر عمل پزشگان با وجدان وطنی و پولهای کلان و آه واشگهای بیمارانی که التماس میکنند و پول عمل راندارند و مجبور میشوند یکی از نزدیکان کلیه یا مغز استخوان و قرنیه چشم بفروشد تا شاید خرج عمل بیمارشان در آید پس میبینید که اصلا حرف عمل را پیش نکشید بهتر است فضول باشی.. باشه باشه حتما خوب شد تذکر انقلابی دادی. آقای فضول باشی بعد از داخل ماشین خود را بالای ایوانی دید مانند ایوان کاخ مرمر شاه در چهار راه پهلوی سابق همان بالکنی که هفده دی شاه از آنجا برای خانمها سخنرانی کرد حالا معلمان جلوی آن تجمع کرده اند و برای فضول باشی دست میزنند و دست تکان میدهند و شعار میدن، فضول باشی، فضول

باشی زنده و پایدار باشی، فضول باشی تو بانی سنگینی جیب معلم
باشی، فضول باشی انقلابی تو دوست انقلابی

فضول باشی..(فضول باشی که حوصله اش سر رفته بود یک قدمی
برداشت و پشت میکروفن قرار گرفت و با صدای بلنی گفت) بسه...!اما
کسی گوش به حرف او نداد و بازهم به شعار دادن ادامه دادند دوباره
فریاد زد بسه دیگه...بازبا فریاد کشیده کش داری گفت ب...سه اما فایده
ای نداشت گویا آنها آمده بودند خود فریاد بزنند و شعار بدهند قرار
نیست بحرف کسی گوش کنند این بار فضول باشی مشت هایش را گره
کرد با فریادی گوش خراش فریاد زد خفه شید، خفه شید میخواهم
سخنرانی کنم

جمعیت ناگهان چنان ساکت شدند مثل اینکه در آن میدان و خیابان
جون بنده ای وجود ندارد و کسی نفس نمیکشد در اینجا فضول باشی با
صدائی متین گفت درود بر خواهران و برادران معلم مبارز و انقلابی،
معلمین عزیز معلوم است از امروز که وزارتخانه در دست شماست
و وزیرش از شماست دیگر نباید دغدغه معاش و چیزهای دیگر مادی را
داشته باشید در روبروی شما فقط یک هدف یک آرمان و یک برنامه
و یک دغدغه بیشتر وجود ندارد، تعلیم و تربیت فرزندان انقلابی این
ملک و بوم باید به بچه ها یمان با سرعتی انقلابی رسیدگی شود، باید
تعلیم و تربیت را از شکل و فرم بروژوازی آن بصورتی دلخواه و انقلابی در

آورد در کتابهایمان باید بجای داستانهای احمقانه خدا شاه میهن یا خمینی خدا امام پیغمبر داستانهای علمی انقلابی و کارگری باشد باید اشعار کتابهای بچه ها انقلابی و در حمد و ثنای کارگر باشد نباید بچه ها را بزور فلک کردو با تهدید و ادا بدرس خواندن کرد یا از ترس نمره، بچه ها باید از روی عشق و ایمان انقلابی درس بخوانند و چقدر زیبا میتوانیم بدین شکل درس خواندن را به بچه ها آموزش دهیم، چگونه؟ مثلاً داستان درون کتاب را سر کلاس بچه ها گروهی برای همدیگر بازی و دکلمه کنند باید تمام نماز خوانه ها را تبدیل به سالن های تاتر و کتابخانه کرد، معلمان عزیز بچه ها گلهای سر سبد زندگی هستند این گلهارا نباید بخاطر معیار احمقانه صفر تا بیست نمره داد و پزمرده کرد اصلاً کی گفته دانش و سواد بچه ها را با چند عدد مقایسه و بر آورد کنیم، بعضی معلمان عزیز میگویند نمره بیست مال معلمه و بیست را به بچه ها نمیدهند چرا؟ آقا یا خانم معلم بیست به چه درد تو میخوره میخوای چکارش کنی؟ شما به بچه ها بیست بدهید شادی و شرف و سپاس را در چشمانشان ببینید، فکر میکنید با آن بیست بچه دانشمند می شود و اگر بیست نگیرد بیچاره و درمانده می شود؟ همکاران عزیز بگذارید بچه هایمان شاد و خوش بین باشند هیچ نمرهای نمیتواند معیار ارزش های بچه ها باشد، عزیز معلم بچه ها توانائی های مختلفی دارند هوش هیچ بچه ای با هوش بچه دیگر یکسان و در یک سطح

نیست اگر بچه ای برای یاد گیری مشکلی دارد با دادن نمره کم ورد کردنش در امتحان هیچ موفقیتی حاصل نمیشود فقط بر یاس و افسردگی بچه افزوده میشود، نمره ها را در جیب و کیف های خود نگهداری نکنید کاری کنید بچه های یک کلاس باهم دروس را یاد گرفته بطور جمعی به مدارج و کلاسهای بالا تر برسند آن کس که استعداد بیشتری داشته دارد بطور یقین نه بخاطر نمره است که استعدادش شکوفا میشود، برای شکوفا شدن استعدادها باید کار کرد باید برای بچه های گلیمان بیشتر کار کنیم مردود شدن بچه ها ممنوع اگر بچه ها نباشند ما هم نیستیم (تا اینجا در پایان هر جمله شنوندگان با کف زدن فضول با شی را تشویق میکردند اما در پایان این جمله او را که تشویق نکردن سکوت مرگ باری هم فضا را اشغال کرد که یک نفر از میان جمعیت فریاد زد اگر ما هم نباشیم بچه ها نیستند) چرا بچه ها هستند نه سر کلاس در کوچه و خیابان مشغول بازی و کشتن زمان هستند یا تبدیل به بچه های کار شده اند و آنوقت چون بیسواد در این مملکت زیاد میشود شماها باید در کلاس های اکابر مشغول شوید بزرگسالانی که فقط یک کلاس و دو کلاس و شش کلاس بیشتر سواد ندارند در چنین حالتی میشود مملکتی که رئیس جمهورش شش کلاس سواد دارد مسلم است رده های پائین تراصلا سواد نداشته باشند پس میبینیم شما هستید، چنانچه از بدو تاریخ حضور مثبت و زیبائی

داشتید، پس خواهید بود با کار سنگین تری که باید شبانه روز برای بچه های گل و معصومان کار کنید (برایش دست میزنند و هورا میکشند) بچه ها را باید قوی و شاد و سرزنده داشته باشیم. و اما در مورد معیشت معلمان عزیز و انقلابی کشور، همانطور که میدانید ما در دوران انقلاب هستیم و شما معلمان انقلابی کشور باید کمر بندها را محکم کنید و قدری ریاضت و صرفه جوئی پیشه کنید از امروز ما معلمان انقلابی و فداکار و فدا پیشه هر ماه مبلغ ده هزار تومان از حقوق خود را به صندوق تعاون دولت انقلابی برای رفاه حال مردم تهری دست میریزیم

برای ما پر خوری و راحت طلبی حرام است زمان زمان کار و هنگامه کار زار و مبارزه است نه شکم پروری و بی عار بودن یک معلم انقلابی باید انقلابی عمل کند (یکی از معلمها فریاد زد خفه شو پدر سگ و یکی دیگر بعد از او فریاد زد سیکدیر اشک!

فضول باشی.. من خفه شم؟ من وزیر انقلابی فکر میکنم باز هم هوس تفنگ و گلوله کردین (حالا دیگر نظم میدان بهم خورد عده ایی فریاد میزدند ما انقلاب نکردیم یه بی شعور وزیر شه وعده ای جواب میدادند ما انقلاب نکردم جیب دیگران سنگین شه، حالا یک نفر را روی دست بلند کردن با دادن شعارهایی بطرف ساختمان هجوم میاورند و مرتب شعار میدن آموزش و پرورش انقلابی، معلم انقلابی، مدرسه انقلابی، ما

انقلاب کردیم ، ما انقلاب کردیم، ما انقلاب کردیم وزیرو انتخاب کردیم،
وزیر ما معلمه معلم.

رانند خودش را به فضول باشی رسانده از پشت لباس او را گرفته او را
بداخل عمارت میکشد تا گوجه فرنگی هائی که معلمین پرتاب میکردند
باو برخورد نکند و فضول باشی سعی میکرد خودش را از دست او رها
کند و مرتب فریاد میزد ولم کن، ولم کن که از خواب بیدار میشود

۱۴۰۲/۹/۲۵

این دیگر خواب نیست !

این یک داستان واقعیست که برای من فضول باشی اتفاق افتاده و من بدون یک نقطه کم یا زیاد برای شما تعریف میکنم.

بله گوشی موبایلم زنگی زد که نشان دهنده ورود پیامک بود و چون بتازگی تمامی پیامک ها را پاک کرده بودم فوراً صفحه مسیج را آوردم شروع کردم به خواندن تا اگر آگهی بود بلا فاصله پاک کنم اما برگ

جریمه ای بود بعلت کشف حجاب در اتومبیل و ده نمره منفی با کد چهارده، من که از شوک وارده داشتم سکت می کردم. فردا صبح زود از خانه زدم بیرون تا نزدیکترین پایگاه پلیس امنیت ملی را در محله پیدا کنم و علت صدور چنین برگه بی دلیل وبی مسمای جریمه را جویا شوم چون ماشین پر اید بنده به مدت شش ماه است که در پارکینگ خانه

بعلت سوختن سر سیلندر متوقف و در بستر بی‌پولی بستری میباشد، به امید اینکه بگویند اشتباه شده مانند مرغ بال و پر کنده شده ای بال بال میزدم تا عاقبت از یافتن پایگاه پلیس امنیت اخلاقی ناجا صرف نظر کرده به کلانتری محل مراجعه کردم، خدا پدرشان را بیامرزد این یک کار را در جهت آسایش و راحتی مردم فلک زده بخوبی عمل کرده بودند، بجای یک نفر پاسخگو برای صفی که از ابتدای صبح الالطوع بطول پانصد متر تشکیل شده بود و نیرو را به پاسخگوئی موظف کرده بودند با صطلاح تعداد چوب گزاران را خود شان بیشتر کرده بودند اما هر چه بانتهای صف که رسیدن به باجه های پاسخگوئی بود نزدیکتر می‌شدم امید و آرزوهایم کم‌رنگتر و بیرنگتر میشد چون میدیدم مردم به چه شکلی از باجه ها دور میشوند تازه ای کاش مشکل فقط این بود چندین بار اینتر نت قطع میشد و کار تعطیل و صف بهم می‌خورد تا اینکه عاقبت نوبت بمن رسید تا جلوی باجه رسیدم سلام نکرده مامور پرسید کدت چنده میدونی فوراً گفتم: چهارده. فرمی گذاشت جلوی من و گفت: شما که اعتراض دارید پُرش کن پرسیدم بنده را میفرمائید؟ با اخم و تخم و صدای بلندی گفت اینقدر سؤال نکن هر چی دلت می‌خواود تو این فرم بنویس و این فرم را پر کن

فضول باشی - گفتم آخه این که رسم دادرسی نمیشود!

مامور - (با تندی و عصبانیت) خفه شو حرف زیادی نزن و فرم و پر کن

فضول باشی - برادر من این چه رسم (هنوز حرفم تمام نشده بود که از جاش بلند شد و یقه من روگرفت.)

مامور - چی گفتی به مامور دولت در حال انجام وظیفه با این حجم کار چی گفتی؟

فضول باشی - من، من، گفتم، عرض کردم، اگر هم کردم غلط کردم

مامور - فقط غلط کردی، خجالت نمیکشی مرتیکه احمق شورشی؟

فضول باشی - بله؟ من شورشی!

مامور - بله وزهر مار، چی شد جاخوردی، برو رو همون نیمکت روبروی من بشین سرم خلوت شد میام حسابت و میرسم (مثل بچه یتیم های مادر مرده کز کردم و روی نیمکت فرو شدم یک شیر پاک خورده که دلش بحال من سوخته بود بهم نزدیک شد و به آهستگی بهم گفت اون فرم و پرکن یواشکی برو پیش رئیس کلانتری در حالیکه زیر چشمی مامور را که واقعا سرش هم شلوغ بود نگاه میکردم و مواظب بودم متوجه کارم نشود فرم را با سرعت غیر قابل تصویری پُر کردم و یواشکی از جایم بلند شدم و رفتم بطرف اطاق رئیس کلانتری چند ضربه بدر زدم و فوراً داخل شدم و سلام کردم وای کاش این کار را نکرده بودم ایشان که گویا از ورود من یکه خورده بودند دهانش را باز کرد و هر چی دل تنگش خواست ریخت رو سر و صورت من، فریاد میزد مگه اینجا

گود زنبورک خانه است، توی توپله هم اینجوری وارد نمیشن، توکجا بزرگ شدی؟ مطمئنی سر سفره پدر و مادرت نون خوردی؟ حالا که مثل لات های گود مگسی وارد اطاق شدی بگو چی میخوای

فضول باشی - قربان ماشین من

رئیس - خلاصه کن خلاصه

فضول باشی - ماش..شش..ما...بو...تو...پارک

رئیس - بسه بسه امامقلی (با فریاد) امامقلی (سرباز درجه داری وارد میشو دوپا میکوبد) این گردن کلفت و ببر پیش معاون و بهش بگو من دستور میدهم بکارش رسیدگی شود

امامقلی - (دوباره پای کوبیده خبر دار می ایستد و خطاب به من)
بفرمائید

فضول باشی - (خواستم برم دستشو ببوسم که خیلی زود پشیمان شدم و زبانی تشکر کردم) خیلی ممنون قربان، متشکرم عفو بفرمائید دیگه تکرار نمیشه

رئیس - خیل خوب برو، برو (باتفاق سرباز از اطاق خارج شدم و به اطاق معاون رفتیم البته سرباز در زد وقتی معاون گفت وارد شوید باتفاق وارد اطاق شدیم سرباز پس از اداء احترام دستورات رئیس را به معاون

ابلاغ کرد و من توی پوستم نمیگنجیدم و فکر میکردم باکون افتادم توی ظرف عسل، جریمه ام پاک میشود و آن افسر هم توبیخ ولی زود باوری و شادی من زیاد طول نکشید چون معاون فرمودند عمو جان ما خیلی کار داریم مثل شما بیکار نیستیم خیلی سریع و مختصر بگو ببینم (مشگلت چیه)

فضول باشی - (من که دیگه گوشی آمده بود دستم مثل برق و باد گفتم) اتومبیل شش ماه تو پارکینگ بوده برام برگ جریمه آمده معاون - همین؟ شما عجب مردم بیکار و پر توقعی هستید امامقلی، امامقلی...

امامقلی - (وارد شده پس از اداء احترام) امر بفرمائید!

معاون - این بابای بیکار و پر مدعا را ببر باجه پیش سروان اصغری بگو سرهنگ و معاون سفارش کردن کارش را راه بیاندازی، بفرمائید آقا تمام شد.

فضول باشی - خدا سایه شما را از سر این ملت کم نکنه خیلی خیلی ممنون و سپاس گزارم قربان

معاون - (در حالیکه در خروج را نشان میداد) بفرمائید، بفرمائید هرچه زودتر به کارتتان برسید

فضول باشی - (شاد و خو شحال باتفاق امامقلی از اطاق معاون بیرون آمدیم، امامقلی از جلو و من هم مثل بره ای که بدنبال بزی میدود پشت سر او تند تند راه میرفتم تا اینکه رسیدیم بهمان اطاق بزرگی که فرم را بهم داده بود و ازش شاکی بودم و دقیقاً رفتیم پیش همان سروانی که از دستش فرار کرده بودم سرباز احترام گذاشت و وقتی گزارشش تمام شد سروان اصغری نگاه تندی بمن انداخت و گفت مگه بهت نگفته بودم از روی اون نیمکت تکون نخوری فکر نکردی با این حرکت احمقانه ات یک آشی برای خودت پختی که یک وجب روغن روشه • خطاب به سرباز (شما مرخصید (و سرباز پا کوبید و رفت) فرمی که پر کردی بده ببینم به سرهنگ گفتی به افسرش بی احترامی کردی؟

فضول باشی - خیر قربان

اصغری - چرا؟ زرنگی کردی

فضول باشی - خیر قربان

اصغری - ترسیدی؟

فضول باشی - خیر قربان، بله قربان ترسیدم بد جوری هم ترسیدم حالا شما گذشت بفرمائید خام شدم نفهمی درآوردم شما به بزرگی خودتان به بخشید

اصغری - چی رو ببخشم توهین های تورا؟ تو بودی میبخشیدی به یک افسر دولت در حین انجام وظیفه توهین کردی، میدونی چه مجازاتی داری؟

فضول باشی - بله قربان اما باور کنید من جسارتی نکردم شاید

اصغری - (باخشم و غضب) نکردی؟ یعنی من دروغ میگم

فضول باشی - خیر قربان من میخواستم بگم، (بالکنت زبان) چی بگم یعنی غلط کردم نفهمیدم شما بزرگواری کنید و ببخشید از خجالتتون در میام (چند اسکناس صد هزار تومانی را یواشکی زیر کاغذ جلوی باجه میگذارد) شرمنده ام شما بزرگید گذشت بفرمائید

اصغری - ماکه گذشتمان در برابر شما مردم بی چشم و رو زیاده، یک گلوله میزنیم تو سر یا چشمتان کلی بهمون فحش میدین جواب نمیدیم، حتما خودت دیدی وقتی با باتوم و ته قنداق تفنگ تو سر و کله آشوبگر میزنیم یک عده ای فریاد میزنن و بما میگن بی شرف بی شرف آره ما بیشرفیم ولی در مورد تو گذشت کردم بگو ببینم چی میخوای فضول باشی - مختصر و مفید عرض میکنم ما شین من شش ماهه تو پارکینگ بعلت خرابی خوابیده برگ جریمه بد حجابی برات صادر شده

اصغری - برای همین اعلم شنگه راه انداختی برای یه جریمه نا قابل

فضول باشی - آخه، آخه

اصغری - آخه نداره پسر جان برو بده خیال خودتو راحت کن

فضول باشی - آخه ماشین من در تردد نبوده

اصغری - نبوده که نبوده بالاخره میری بیرون حالا نه بعد از شش ماه

دیگه یا یک سال دیگه بیرون میری یانه

فضول باشی - خوب برم

اصغری - خوب که خوب، وقتی میری بیرون احتمال زیادی داره

جریمه بشی

فضول باشی - آهان اون جریمه را میزنید پای این

اصغری - نه خیر هر چیزی جای خودش شما باید فرض کنید دوبار

جریمه شدید

فضول باشی - عجب راه حلی آقای محترم بی جهت من را جریمه

کردن من هرگز این پول را نمیدهم، پرداخت چنین جریمه ای برام زور

داره

اصغری - اصلا فکر کن پول این جریمه را انداختی تو صندوق صدقات

فضول باشی - پول به گدا دادن یا انداختن در صندوق صدقات بر اساس

میل شخصی ست نه اجباری، خیر حضرت آقا پرداخت این جریمه زور

داره

اصغری - زور داره که داشته باشه من خواستم کمکت کرده باشم، خود دانی نرو بده ولی بعد همین ما شین خراب توقیف میشه برای رفع توقیف باید خلافتی بگیری و جریمه ها را پرداخت کنی مالیاتهای مانده را پرداخت کنی پول پارکینگ هم بدی تا به امروز بررسی

فضول باشی - اینطوری

اصغری - بله که این طوریه من واقعا خواستم کمکت کنم وگرنه فرم وازت میگرفتم وبمن مربوط نبود فقط سنگ قلابت میکردم بعد چند روز رفت و آمد اخرش هم بهمین جا میر سیدیمکه این شلوغی وازدحام ونیدی همه اینها مشکل تورا داشتند آنها که عاقل بودند رفتن وپرداخت میکنند مابغی که مثل تو بودندو صبور قلابسنگ شدن بیچاره ها حالا حالا ها باید سر گردون بشن آخرش هم پرداخت میکنند من صادقانه دارم بهت لطف میکنم

فضول باشی - قربان شما چه جناب سروان مهربانی جناب سروان بنظر شما اگر جریمه را پرداخت کنم دیگه مسئله حل حله مشکلی دیگه ای نیست

اصغری - نه دیگه ، اجبار روی پرداخت جریمه است

فضول باشی - خدا پدرشون بیامرزه پدر شما را هم همینطور چه قوانین ملاحظه کاری وچه پلیس های فدا کاری چشم بنده پرداخت

میکنم چشمم کورخلاف کردم باید جریمه اش هم بدم، پس جناب
سروان فرمودیدبا پرداخت جریمه مسئله دیگری باقی نمی ماند
اصغری - چرا چرا فقط ده شماره منفی هم بحساب شما گذاشته
میشه

فضولباشی - (باناراحتی) اونو چکار کنم

اصغری - هیچی فعلا برای شماره های منفی تصمیم جدی نگرفتند
چنانچه برای آمران مبارزه با امنیت اخلاقی آقایان تصمیم جدی گرفته
نشده

فضول باشی - آمران مبارزه با فساد آقایان؟

اصغری - بله آقایان، مامورانی هستند که وظیفه دارند بخانه اشخاص
ورود کرده اگر مردی با شلوارک یا بی ژامه رنگی یا گلدار ویا با عرق گیر
دو بنده در منزلش تردد میکند را جریمه وبازداشت وارشاد نماید

فضول باشی - عجب بلعمه ای شده است این قانون در دست قانون
گذاران متخصص اینجاس که باید گفت بزرگ نمیر بهار میاد کمبوزه با
خیار میاد

اصغری - این چه ربطی داره به آمران شریف پلیس اخلاقی

فضول باشی - آخه این مردم خوش باور گیج بدنبال آزادی میگردند

اصغری - حالا که بهم اطمینان پیدا کردیم من میگم بهتر بگی هر دم
از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
فضول باشی - یا اینکه باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتایج
سحر است، کین هنوز از نتایج سحر است، کین هنوز از نتایج سحر
است

پایان

۱۴۰۲/۱۲/۱۵



آوای بوک | AVAYeBUF